

چاپ دوم

زبان و جامعه‌شناسی

(مجموعه مقالات)

گروه نویسندگان و مترجمان



گزیده مقالات مجله فرهنگ و زندگی
(۱۳۴۸-۱۳۵۶)

E

Language & Sociology

A Collection of Articles

زبان و جامعه‌شناسی مجموعه‌ای است شامل شش مقاله از صاحب‌نظران و زبان‌شناسان ایرانی و خارجی که بین سال‌های ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۶ در مجله فرهنگ و زندگی به چاپ رسیده‌اند. موضوع این مقالات جملگی در باب جایگاه و کاربردهای جامعه‌شناسی زبان است و در آن‌ها، گفته‌هایی درباره مرز مشترک زبان‌شناسی و جامعه‌شناسی، زبان و گروه‌های قومی-اجتماعی، نقش زبان در تغییرات فرهنگی-اجتماعی و نیز مسئله زبان در دوره انحطاط فرهنگ و بحران تمدن فراهم آمده است.

کتاب حاضر بخشی از مجموعه‌ای یکصد و پنجاه جلدی است که در بردارنده گزیده مقالات دوره‌های کامل مجلات فرهنگ و زندگی، رودکی و هنر و مردم خواهند بود. این مجلات در شاخه‌های مختلف علوم انسانی از جمله هنر، سیاست، فرهنگ، تاریخ، ادبیات، علوم اجتماعی و جز این‌ها منتشر می‌شوند که به ترتیب در اختیار پژوهندگان و علاقه‌مندان قرار خواهند گرفت.

هدف از انتشار دوباره این مقالات، آشنایی نسل جوان ایرانی با گوشه‌هایی از افکار نویسندگان معاصر ایران و جهان در حوزه فرهنگ و هنر است.



وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
سالمان چاپ و انتشارات
www.ershadprint.gov.ir



۴۱۱

بہار



کتابخانہ خصوصی ایسٹ



سالمات چلی و انٹرنیٹ



زبان و جامعه‌شناسی (مجموعه مقالات) / محمدرضا باطنی ... [و دیگران]؛ ترجمه م. خوشنام...
[و دیگران] -. تهران: سازمان چاپ و انتشارات، ۱۳۸۱.
۱۳۹ ص - (مقالات فرهنگ و زندگی ؛ ۲)

ISBN: 978 - 964 - 422 - 447 - 8 فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

پشت جلد به انگلیسی: Language and Sociology (A Collection of Articles)

مقالات این کتاب از مجله فرهنگ و زندگی، شماره‌های ۱، ۲، ۲۱ و ۲۲، سال‌های ۱۳۴۸، ۱۳۴۹ و ۱۳۵۵ نقل شده است.

چاپ اول: ۱۳۸۱. چاپ دوم: ۱۳۸۹.

۱. جامعه‌شناسی زبان - مقاله‌ها و خطابه‌ها. الف. باطنی، محمدرضا، ۱۳۱۳ - ب. خوشنام، م. مترجم. ج. ع. ص. مترجم، د. غیبی، منوچهر، مترجم. ه. ایران. سازمان چاپ و انتشارات. و. عنوان.

۳۰۶/۴۴

p ۴۱/۲

۱۳۸۱

۸۱-۲۸۲۱۳ م

کتابخانه ملی ایران

گزیده مقالات مجله فرهنگ و زندگی

شماره‌های ۱، ۲، ۲۱ و ۲۲

سال‌های ۱۳۴۸، ۱۳۴۹ و ۱۳۵۵

زبان و جامعه‌شناسی (مجموعه مقالات)



Language and Sociology
(A Collection of Articles)

نویسندگان: دکتر محمدرضا باطنی - ناصر تکمیل همایون - لاندمان - الف سامر فلت
هاری هوی جر - رضا داوری
مترجمان: م. خوشنام - ع. ص. - منوچهر غیبی

تهران ۱۳۸۹



سازمان چاپ و انتشارات

زبان و جامعه‌شناسی (مجموعه مقالات)

Language and Sociology
(A Collection of Articles)

نویسندگان: دکتر محمدرضا باطنی - ناصر تکمیل همایون - لاندمان - الف - سامر فلت

هاروی هوی جر - رضا داوری

مترجمان: م. خوشنایم - ع. ص - منوچهر غیبی

نسخه پرداز: جهانگیر منصور

طراح جلد: لاله سلطان محمدی

ناظر چاپ: علی فرازنده خالدی

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: سازمان چاپ و انتشارات

چاپ دوم: بهار ۱۳۸۹

شمارگان: ۱۵۰۰ نسخه

© تمامی حقوق چاپ و نشر این اثر در انحصار

سازمان چاپ و انتشارات است.

شابک ۸ - ۴۴۷ - ۴۲۲ - ۹۶۴ - ۹۷۸

ISBN 978 - 964 - 422 - 447 - 8

چاپخانه و انتشارات:

کیلومتر ۴ جاده مخصوص کرج - نیش سهراب شیشه مینا - تهران ۱۳۹۷۸۱۵۳۱۱

تلفن: (چهار خط) ۴۴۵۱۳۰۰۲ نمابر: ۴۴۵۱۴۴۲۵ انتشارات: ۴۴۵۲۹۶۰۱

بخش و فروشگاه:

میدان حسن آباد - خیابان امام خمینی - نیش خیابان شهید میردامادی (استخر) - تهران

۱۱۳۷۹۱۳۱۴۵

تلفن بخش: ۳ - ۶۶۷۳۸۳۱۲ و ۶۶۷۰۰۱۵۳ نمابر بخش: ۶۶۷۰۷۹۲۴ فروشگاه: ۶۶۷۰۲۶۰۶

فهرست

۷	» مقدمه
۹	» جامعه‌شناسی زبان
۹	قلمرو کشور و قلمرو زبان
۱۴	زبان میانجی
۱۹	زبان‌های ساختگی
۲۲	برنامه‌ریزی زبانی
۲۴	احیای یک زبان ملی
۲۷	نوسازی زبان
۲۷	پالایش یا تصفیه زبان
۳۰	مسائل مربوط به خط
۳۴	گوناگونی‌های زبانی
۳۵	لهجه
۴۱	سبک
۴۸	» گفتاری در جامعه‌شناسی زبان
۴۸	مقدمه
۴۹	بخش یکم - زبان‌شناسی در تاریخ
۴۹	۱ - در مغرب زمین
۴۹	الف - ریشه‌های یهودی - مسیحی
۵۱	ب - ریشه‌های یونانی - لاتینی
۵۳	۲ - در مشرق زمین
۵۴	الف - ایران باستان
۵۶	ب - ایران در تمدن اسلامی
۵۹	ج - مقایسه دو اندیشگر مسلمان
۶۰	بابا افضل کاشانی

۶ زبان و جامعه‌شناسی

۶۲	ابن خلدون
۶۳	۳- چند آزمایش مشابه
۶۵	بخش دوم- علم زبان‌شناسی
۶۵	۱- گام‌های نخستین
۶۹	۲- زبان‌شناسی در حیطه علوم اجتماعی
۷۲	بخش سوم- امر اجتماعی زبان
۷۳	۱- زبان در جامعه
۷۳	الف- تعریف زبان
۷۳	ب- ریشه زبان
۷۴	ج- آلات و ادوات زبان
۷۴	د- یادگیری زبان
۷۵	۲- ایستایی و پویایی زبان
۷۶	الف- عوامل اجتماعی و اقتصادی
۷۷	ب- عوامل سیاسی و حکومتی
۷۷	ج- عوامل مذهبی و فرهنگی
۷۹	۳- پژوهش اجتماعی زبان
۸۳	حاصل سخن
۸۶	♦ زبان و جامعه‌شناسی
۹۳	♦ ساختمان‌های زبانی و ساختمان گروه‌های اجتماعی
۱۰۲	♦ تغییرات زبانی و فرهنگی
۱۲۰	♦ مسئله زبان در دوره انحطاط فرهنگ و بحران تمدن
۱۲۹	هبوط بشر
۱۳۲	در میان حرف و تصویر

مقدمه

فصلنامه فرهنگ و زندگی از نشریاتی است که پیش از پیروزی انقلاب اسلامی از سوی دبیرخانه شورای عالی فرهنگ و هنر با هدف جستجوی راه‌ها و شیوه‌هایی که جامعه را هرچه بیشتر و بهتر با «خود» و جهان پیرامون خویش آشنا کند، منتشر می‌شد.

اولین شماره این نشریه در دی‌ماه ۱۳۴۸ جامعه طبع برپوشید و تا سال ۱۳۵۶، در مجموع ۲۶ شماره از آن، دربرگیرنده ده‌ها مقاله در موضوعات گوناگون فرهنگی، به قلم روشنفکران، نویسندگان و اندیشمندان ایرانی و خارجی منتشر شد. گفتنی است که حقوق و امتیاز این نشریه متعلق به دبیرخانه شورای عالی فرهنگ و هنر (دبیرخانه شورای فرهنگ عمومی فعلی) است. به هر تقدیر، به دلیل برخی از مقالات ارزشمند در این مجموعه - که به صورت کتاب در نیامده و به صورت دیگری نیز تجدید چاپ نشده‌اند - و همچنین برای آشنایی نسل جوان با سیر تفکر نویسندگان و ارباب قلم و بررسی تحولات فکری و تاریخ معاصر ایران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی اقدام به بررسی دوره کامل این نشریه کرده است. در نتیجه این بررسی، مقالات به چهار گروه تقسیم شده‌اند:

۱- مقالاتی که تنها براساس مسائل روز و با توجه به پیشرفت‌های علمی آن زمان نوشته شده‌اند، مانند مقالاتی در مورد سیستم‌های صوتی تصویری یا رایانه‌های آن زمان. بدیهی است اینگونه مقالات فایده یا ارزش خاصی برای تجدید چاپ ندارند.

۲- مقالاتی - البته معدود - که اغلب از دیدگاه خاص سیاسی فرهنگی حاکم در حکومت گذشته به رشته تحریر درآمده‌اند. و با مبانی عقیدتی و سیاسی مردم ایران هماهنگی ندارند و از این رو، انتشار دوباره آنها نیز فایده و ضرورتی ندارد.

۳- برخی از مقالات که با وجود ارزشمند بودن، بعدها با تکمیل و اضافه شدن مطالب دیگر به صورت کتاب مستقل منتشر شده‌اند. بدین ترتیب، تجدید چاپ آن مقالات افزون بر تضييع حقوق مؤلف و ناشر، باعث افزایش حجم مجموعه حاضر می‌شود. از جمله این مقالات می‌توان از «شعر کودک در ایران» نام برد که به صورت کتاب بارها تجدید چاپ شده است. بنابراین، از آوردن اینگونه مقالات نیز خودداری شد.

۴- و سرانجام، مقالات مفید و ارزشمندی که هیچ یک از موانع یاد شده را برای چاپ نداشتند، انتخاب و براساس نزدیکی موضوع و محتوای مقالات، در چند عنوان طبقه‌بندی شدند که البته به تدریج منتشر خواهند شد. در پایان یادآوری چند نکته ضروری است:

۱) مجموعه حاضر تنها براساس متن مقالات منتشر شده در نشریه فرهنگ و زندگی فراهم آمده و هیچگونه ویرایش یا تغییر محتوایی در آن صورت نگرفته است. از مهم‌ترین دلایل این شیوه آن بود که اولاً دسترسی به همه مؤلفان مقالات ممکن نیست و ثانیاً برخی از نویسندگان این مقالات به هر دلیل و دست کم به خاطر گذشت زمان در افکار و اندیشه‌های خود تجدیدنظر کرده‌اند. تغییر در محتوای این مقالات، در عمل یکی از اهداف ناشر را که آشنایی با چگونگی اندیشیدن در آن زمان است، مخدوش می‌سازد. بنابراین، مجموعه حاضر دقیقاً براساس همان مقالات و تنها با حداقل تغییر در رسم الخط منتشر شده است.

۲) در برخی از مقالات یک یا چند مورد مغایر با اهداف و مبانی موردنظر در انتشار این مجموعه وجود داشته که چون اینگونه موارد اندک هستند و از طرفی نکات ارزشمند مقالات بیشتر است، ضمن انتشار متن کامل مقاله، به آن نکات در مقدمه هر جلد توجه داده شده است.

۳) از موارد بالا روشن می‌شود که ضمن تأکید بر مفید بودن انتشار این مقالات، در هر حال مسئولیت صحت مطالب هر مقاله بر عهده نویسنده آن است. در پایان، از همه خوانندگان دعوت می‌شود تا با ارائه آرای خود، ناشر را در ارائه خدمات فرهنگی یاری دهند. انشاءالله.

جامعه‌شناسی زبان

دکتر محمدرضا باطنی

جامعه‌شناسی زبان نام شاخه علمی تازه‌ای است که از محل تلاقی زبان‌شناسی و جامعه‌شناسی جوانه زده است، همچنان که روان‌شناسی زبان نیز از مرز مشترک زبان‌شناسی و روان‌شناسی روئیده است. زبان‌شناسی زبان را فارغ از فرد یا گروه یا جوامعی که آن را به کار می‌گیرند مطالعه می‌کند. زبان‌شناسی به طور کلی می‌کوشد به این سؤال پاسخ گوید که زبان به عنوان یک نظام چگونه ساخته شده و چگونه کار می‌کند. وقتی زبان در ارتباط با فردی که آن را به کار می‌برد مورد نظر باشد - یعنی با سؤالاتی از این گونه سروکار داشته باشیم که فرد چگونه زبان مادری خود را یاد می‌گیرد، چگونه آن را به کار می‌برد، کاربرد زبان روی فرایندهای ذهنی او چون تفکر، استدلال و شناخت او از جهان خارج چه تأثیری دارد و غیره - با شاخه علمی تازه‌ای سروکار خواهیم داشت که به آن روان‌شناسی زبان گفته می‌شود. وقتی زبان در ارتباط با گروه یا جامعه مورد مطالعه قرار گیرد، یعنی به عنوان ابزار ارتباط بین افراد اجتماع مطرح باشد، بررسی آن در حوزه شاخه علمی دیگری قرار می‌گیرد که به آن جامعه‌شناسی زبان گفته می‌شود. جامعه‌شناسی زبان مسائل گوناگون ولی مرتبطی را دربر می‌گیرد که از نظر آشنایی با آنها، در این گفتار به شرح بعضی از آنها خواهیم پرداخت.

قلمرو کشور و قلمرو زبان

در ذهن بسیاری از مردم این تصور وجود دارد که هر یک از

کشورهای جهان زبانی مختص به خود دارند، بدین معنی که مثلاً مردم در انگلستان، انگلیسی؛ در روسیه، روسی؛ در بلژیک، بلژیکی؛ در سوئیس، سوئسی؛ در کنگو، کنگویی صحبت می‌کنند. این تصویری است نادرست. قلمرو جغرافیایی یک کشور مسئله‌ای است سیاسی که مثل مسائل سیاسی دیگر دستخوش تغییر است؛ همواره این احتمال وجود دارد که موازنه سیاسی و نظامی موجود بر هم خورد و مرزهای سیاسی یک کشور دگرگون گردد. ولی قلمرو کاربرد یک زبان مسئله‌ای است فرهنگی - تاریخی. مرزهای این قلمرو، از یک طرف، برخلاف مرزهای سیاسی کاملاً بریده و مشخص نیست و از طرف دیگر این مرزها به سهولت و سرعت و پا به پای دگرگونی‌هایی که در قلمرو جغرافیایی یک کشور ممکن است روی دهد متحول نمی‌شوند. مثلاً با تجزیه شدن آلمان به آلمان شرقی و غربی یا با دو نیم شدن شهر برلین یا با به وجود آمدن کره شمالی و کره جنوبی یا پیدا شدن ویتنام شمالی و ویتنام جنوبی تغییرات قرینه‌ای در زبان مردمی که از نظر سیاسی در دو طرف مرز قرار می‌گیرند رخ نمی‌دهد. بنابراین، مرزهای زبانی یک کشور الزاماً بر مرزهای سیاسی آن منطبق نمی‌شود. از این رو زبان‌هایی یافت می‌شود که قلمرو آنها از مرزهای سیاسی دو یا چند کشور می‌گذرد، مانند زبان فرانسه؛ یا کشورهایی وجود دارد که بیش از یک زبان در حوزه سیاسی آنها صحبت می‌شود، مانند هندوستان؛ یا کشورهایی یافت می‌شوند که زبانی خاص خود ندارند، مانند آمریکا یا سوئیس که زبانی به نام آمریکایی یا سوئسی ندارند. البته کشورهایی یافت می‌شوند که می‌توان گفت زبان خاص خود را دارند، ولی حتی در این کشورها نیز یکپارچگی کامل نیست، زیرا معمولاً اقلیت‌های کوچک و بزرگی در این کشورها زندگی می‌کنند که زبان آنها با زبان اکثریت تفاوت دارد. بنابراین باید گفت که موضوع «یک کشور و یک زبان» اگر مصداقی داشته باشد، بیشتر حالت استثنا بر یک قاعده عمومی را دارد.

عدم تطابق حوزه کاربرد زبان‌ها با قلمرو سیاسی کشورها چه در قرون گذشته و چه در عصر حاضر، همواره منشأ مشکلات و گرفتاری‌های فراوانی بوده است. یکی از این مشکلات که به کرات رخ داده مربوط به وقتی است که قومی فاتح سرزمینی را که مردم آن به زبانی دیگر صحبت می‌کنند ضمیمه خاک خود می‌کند و می‌کوشد زبان خود را جانشین زبان آنها نماید. توجیهی که برای این کار ارائه می‌شود این است که اگر مردم این سرزمین همچنان به زبان بومی خود صحبت کنند، الحاق خود را به کشور تازه موقتی می‌دانند و همواره در صدد ماجرایی و تجزیه طلبی برمی‌آیند، در حالی که اگر به زبان کشور تازه صحبت کنند و زبان قبلی خود را فراموش نمایند، رفته رفته وضع موجود را می‌پذیرند و در درون کشور تازه مستحیل می‌شوند. تاریخ به کرات غلط بودن این فرضیه را اثبات کرده است زیرا احساس وحدت ملی نتیجه عوامل روانی، اجتماعی، تاریخی و فرهنگی متعددی است که وحدت زبان فقط یکی از آنهاست. ولی متأسفانه یکی از خواص قدرت این است که بردباری در مقابل استدلال منطقی را کم می‌کند و وسوسه اعمال زور را افزایش می‌دهد. در این مورد نیز همین وضع رخ داده و سوابقی پر از خونریزی و بیدادگری در تاریخ به جای گذاشته است. رابرت هال^۱ در این زمینه می‌نویسد «یکی از بدترین موارد آن، امپراتوری قدیمی اتریش - مجارستان بوده است که دو قسمت آن، یعنی اتریش و مجارستان، قبل از ۱۹۱۴ برای آلمانی زبان و مجارستانی زبان کردن قسمت خود، به مبارزه بیرحمانه‌ای دست زدند... دولت آنچه در قوه داشت انجام داد تا اتباع خود را مجبور کند که به جای زبان‌های رومانی یا اسلاوی، آلمانی یا مجارستانی حرف بزنند. امپراتوری آلمان قبل از ۱۹۱۴ در تلاش خود برای ریشه کن کردن زبان اقلیت‌ها، مانند لهستانی‌ها و دانمارکی‌ها، حتی

از این هم بیرحمی بیشتری نشان داد. هیچ دلیلی برای این مبارزات که نتیجه مفیدی از آنها حاصل نشد، وجود نداشت. این مبارزات فقط نماینده یک چیز بود و آن تسلط وحشیانه ملل حاکم بر ملل محکوم بود و سرانجام زیان‌های عظیمی به بار آورد. طبعاً واکنشی که ایجاد شد، این بود که ملل محکوم، مانند چک‌ها، صرب‌ها، رومانیایی‌ها، لهستانی‌ها، کروات‌ها و غیره، در نتیجه این ظلم بی‌دلیل، نسبت به زبان‌های خود در مقابل زبان‌های دیگر، عشقی بسیار شدید و بی‌امان پیدا کردند، احساسی که با معیارهای عینی همان‌قدر نامعقول جلوه می‌کند که کار گروه اول، ولی از نظر روانی دلیل آن کاملاً روشن و توجیه شدنی است. پس از اینکه جنگ اول جهانی در ۱۹۱۸ پایان یافت، دولت‌هایی که از این ملل روی کار آمدند، مانند چک‌اسلواکی، یوگسلاوی، رومانی و لهستان، سعی کردند با ریشه کن کردن آلمانی و مجارستانی، با همان درجه بیرحمی، از حکام بیدادگر پیشین خود انتقام بگیرند. این کار وضع را از بد بدتر کرد زیرا آلمانی‌ها و مجارستانی‌ها علیه خواری‌ها و بی‌انصافی‌هایی که نسبت به زبان‌های آنان روا داشته شده بود، برآشفتنند و این بیدادگری‌ها و معامله به مثل‌ها، به شعله‌ور شدن اشتیاق آلمانی‌ها و مجارستانی‌ها برای انتقام‌کشی و تجدید تسلط، بسیار کمک کرد و به جنگ جهانی دوم منجر گردید.^۱

یکی دیگر از مسائلی که در این زمینه مطرح می‌شود تعیین زبان رسمی یا زبان ملی برای یک کشور چندزبانه است. (منظور از کشور چندزبانه، کشوری است که مردم آن به زبان‌های مادری مختلف صحبت می‌کنند و منظور از زبان رسمی یا ملی نیز زبانی است که وسیله ارتباط مردم با سازمان‌های دولتی قرار می‌گیرد.) این مسئله در هر کشور چهره خاصی پیدا می‌کند و راه حل متفاوتی می‌طلبد و گاهی اوقات نیز لاینحل می‌ماند. در بعضی کشورها سنت تاریخی راه حل مناسبی ارائه کرده است، بدین صورت

۱. نگاه کنید به شماره ۸ در فهرست منابع، صفحه ۲۶۴ آن کتاب.

که یکی از زبان‌هایی که از پشتوانه ادبی و فرهنگی غنی تری برخوردار است و سخنگویان بیشتری نیز دارد به عنوان زبان رسمی شناخته شده و سخنگویان زبان‌های دیگر نیز این واقعیت را عملاً پذیرفته‌اند. برای نمونه ایران، فرانسه و انگلستان را می‌توان از این گروه دانست. در ایران زبان رسمی فارسی است. زبان‌ها و لهجه‌های دیگر رسمی نیستند ولی صحبت کردن به آنها به عنوان زبان مادری هیچ منع قانونی یا عرفی ندارد. در انگلستان زبان رسمی انگلیسی است ولی زبان‌های ولش (Welsh)، گیلیک (Gaelic) و مانکس (Manx) که به ترتیب در ویلز (Wales) اسکاتلند و آیل آو من (Isle of man) صحبت می‌شوند به عنوان زبان مادری مجاز شناخته شده‌اند. همچنین در فرانسه زبان رسمی فرانسه است ولی زبان‌های برتون (Breton) و باسک (Basque) که به ترتیب در برتانی (Bretagne) و قسمتی از جبال پیرنه سخنگو دارند به عنوان زبان مادری مجاز شناخته شده‌اند.

در بعضی کشورهای دیگر این سیاست زبانی آگاهانه از طرف دولت اتخاذ شده و به موقع اجرا گذارده شده است. به عنوان نمونه این گروه می‌توان از اتحاد جماهیر شوروی نام برد که هر یک از جمهوری‌های آن زبان خاص خود را دارند ولی زبان رسمی آن کشور روسی است. در این‌گونه کشورها، مردمی که زبان مادری آنها زبان رسمی کشور نیست الزاماً دوزبانه خواهند بود.

در بعضی دیگر از کشورها انتخاب یک زبان رسمی واحد به دلایل مختلف امکان‌پذیر نبوده است. ناچار این کشورها بیش از یک زبان رسمی اختیار کرده‌اند. مثلاً در سوئیس زبان‌های آلمانی، فرانسه و ایتالیایی هر سه زبان رسمی هستند. در نروژ دو زبان، یا به عبارت دقیق‌تر، دو گونه متمایز از یک زبان رسمیت یافته‌اند. ولی در بعضی دیگر از کشورها تلاش برای تعیین یک زبان رسمی به نتیجه نرسیده است. این کشورها معمولاً کشورهای تازه استقلال یافته هستند. پس از جنگ جهانی دوم که قدرت استعماری کشورهای مستعمره گر رو به سستی گذاشت، در چهار

گوشه جهان و بخصوص در آسیا و آفریقا کشورهای زیادی به وجود آمدند که اغلب به عنوان یک کشور مستقل سابقه تاریخی نداشته‌اند. این کشورها به عنوان رکنی از ملیت نورسته خود کوشیده‌اند تا برای کشور خود یک زبان ملی به وجود آورند. بعضی از آنها، مانند اندونزی، در این راه موفق شده‌اند ولی تلاش بعضی دیگر به نتیجه نرسیده است: زیرا از یک طرف زبان کشور استعمارگر سال‌ها زبان رسمی و تعلیماتی در این کشور بوده و در نتیجه هیچ یک از زبان‌های بومی امکان رشد پیدا نکرده‌اند که اکنون بتوانند جانشین آن زبان اروپایی گردند و از طرف دیگر تعداد زبان‌هایی که در این کشورها صحبت می‌شود بسیار زیاد است و اختلاف‌های قومی و قبیله‌ای نیز مانع از آن می‌شود که از تعصب دست بردارند و یکی از زبان‌های محلی را به عنوان زبان رسمی انتخاب کنند و به تقویت و گسترش آن همت گمارند. بدین ترتیب، این مسئله در بسیاری از کشورهای جوان، مخصوصاً کشورهای آفریقایی، لاینحل مانده است. نتیجه‌ای که از این رهگذر به بار آمده این است که این کشورها با وجود اکراهی که در به کار بردن زبان اربابان استعمارگر سابق خود دارند، ناچارند همواره زبان آنها را به عنوان زبان رسمی به کار ببرند. به عنوان نمونه برجسته این کشورها می‌توان از هندوستان نام برد. در این کشور پانزده زبان از طرف دولت زبان ملی شناخته شده است. زبان هندی زبان رسمی کشور و زبان انگلیسی موقتاً «زبان رسمی کمکی» منظور شده است، ولی عملاً زبان انگلیسی است که نقش زبان رسمی را به عهده دارد. وقتی مردمی که زبان‌های مادری مختلف دارند برای ایجاد ارتباط بین خود مجبور می‌شوند از زبانی استفاده کنند که زبان مادری هیچ یک از آنها نیست، گفته می‌شود از زبان میانجی استفاده می‌کنند.

زبان میانجی

کاربرد زبان میانجی پدیده‌ای است عادی و بسیار قدیمی. زبان میانجی

ممکن است وسیله ارتباط بین دو فرد یا دو گروه قرار گیرد. مثلاً وقتی یک ایتالیایی زبان و یک روسی زبان فرانسه حرف می‌زنند یا یک بازرگان ایرانی و یک بازرگان ژاپنی به انگلیسی مکاتبه می‌کنند، در واقع از فرانسه و انگلیسی به عنوان زبان میانجی استفاده می‌کنند. در زبان‌شناسی برای زبان‌های میانجی اصطلاح *Lingua Franca* (یعنی زبان فرانک‌ها) به کار برده می‌شود. منشأ این نام‌گذاری از اینجاست که در هنگام جنگ‌های صلیبی زبانی به این نام در بنادر دریای مدیترانه وسیله ارتباط بین اقوام مختلف بوده است. اگرچه این زبان بعداً کاربرد خود را به عنوان زبان میانجی از دست داد، ولی نام خود را برای زبان‌هایی که نقش مشابهی به عهده می‌گیرند به جای گذاشت. جوامع چند زبانه همیشه زمینه مناسبی برای روی کار آمدن زبان میانجی بوده‌اند. در این گونه جوامع وقتی یکی از زبان‌ها، زبان رسمی کشور می‌شود، این زبان برای کسانی که زبان مادری آنها با زبان رسمی فرق دارد، حکم زبان میانجی را پیدا می‌کند. مثلاً در فرانسه کسی که زبان مادری او برتون است با کسی که زبان مادری او باسک است از راه زبان فرانسه که زبان رسمی کشور است ارتباط برقرار می‌کنند. بر همین قیاس در ایران یک نفر ترک زبان با یک نفر کرد زبان از طریق زبان فارسی با هم مرتبط می‌شوند. در این گونه موارد اصطلاح «زبان ملی» یا «زبان رسمی» به کار برده می‌شود ولی وقتی در یک اجتماع چند زبانه زبانی وسیله ارتباط عمومی قرار گیرد که اصولاً زبان مادری هیچ گروهی نیست، به آن زبان «زبان میانجی» گفته می‌شود، مانند انگلیسی در کشور هندوستان.

کاربرد زبان میانجی منحصر به داخل جوامع چند زبانه نیست. یکی دیگر از کاربردهای آن برقرار کردن ارتباط بین ملت‌ها یا جوامعی است که زبان‌های ملی متفاوت دارند، یعنی ایجاد ارتباط در یک منطقه جغرافیایی یا در سطح بین‌المللی. وقتی زبانی در این کاربرد استعمال می‌شود، برای همه مردم ضروری نیست که آن را یاد بگیرند بلکه فقط کسانی که به دلایل

مختلف (علمی، بازرگانی، سیاسی و غیره) در برخورد با اهل زبان‌های دیگر قرار می‌گیرند آن‌را یاد خواهند گرفت. زبان‌های زیادی بوده‌اند که در طول تاریخ این نقش را به عهده گرفته‌اند. مثلاً زبان یونانی قدیم (Koiné) از سه قرن پیش از میلاد تا پنج قرن پس از میلاد، یعنی در حدود هشتصد سال، زبان میانجی حوزه متمدن دریای مدیترانه بود. بعداً زبان لاتین تا قرن شانزدهم در زمینه‌های علمی و مذهبی در اروپا نقش میانجی پیدا کرد. سپس در قرن هجدهم زبان فرانسه در مقیاسی محدودتر این وظیفه را برعهده گرفت. همین وضع در نواحی دیگر جهان نیز وجود داشته است. مثلاً زبان آرامی که یکی از زبان‌های خانواده سامی است لااقل از ۳۰۰ سال پیش از میلاد تا ۶۵۰ پس از میلاد در ناحیه خاورمیانه در حکم زبان میانجی بود. بعد از آن زبان عربی، یکی دیگر از زبان‌های سامی، همراه با گسترش دین اسلام زبان میانجی در جهان اسلام شد. امروز هم عربی کلاسیک یا عربی قرآنی در کشورهای اسلامی این نقش را ایفا می‌کند زیرا عربی محاوره‌ای در کشورهای مختلف عربی زبان گاه آن‌قدر دستخوش تغییر و تحول شده که مثلاً فیلمی که در مصر ساخته می‌شود در الجزیره مفهوم نمی‌شود و احتیاج به زیرنویس پیدا می‌کند. در خاور دور، زبان مالایایی نزدیک به هزار سال زبان میانجی در نواحی هند شرقی بوده است. امروز زبان روسی نه تنها زبان رسمی و زبان میانجی در داخل کشور پهناور و چندزبانه اتحاد جماهیر شوروی است، بلکه زبان میانجی در کشورهای سوسیالیستی اروپای شرقی نیز هست. به طوری که می‌دانیم، امروز زبان انگلیسی زبانی است که بیش از هر زبان دیگر به عنوان زبان میانجی در سطح جهانی به کار برده می‌شود.

سازمان ملل متحد یکی از سازمان‌هایی است که اجباراً باید از زبان‌های میانجی استفاده کند. در این سازمان پنج زبان انگلیسی، اسپانیولی، چینی، روسی و فرانسه زبان‌های رسمی هستند، به این معنی که کلیه قطعنامه‌ها و اسناد این سازمان به هر پنج زبان نوشته می‌شود و

نمایندگان کشورهای عضو نیز می‌توانند به هر یک از این پنج زبان سخنرانی کنند ولی سخنرانی‌ها فقط به انگلیسی و فرانسه ترجمه خواهد شد. به عبارت دیگر نمایندگان کشورهای عضو عملاً باید زبان انگلیسی یا فرانسه بدانند تا بتوانند از مطالب گفته شده آگاهی پیدا کنند.

گاهی زبان میانجی یک زبان طبیعی، مانند زبان‌هایی که در بالا برشمردیم نیست، بلکه زبانی است دست‌کاری شده. وقتی سخنگویان زبان‌های مختلف در تماس با یکدیگر قرار می‌گیرند، گاهی زبان میانجی تازه‌ای به وجود می‌آورند، از این راه که یکی از زبان‌ها را ساده می‌کنند و عناصر قرضی فراوانی، چه واژگانی و چه دستوری، از زبان یا زبان‌های دیگر در آن وارد می‌کنند. زبان مخلوطی که از این راه به وجود می‌آید «پی‌جین» (Pidgin) نامیده می‌شود. امروزه پی‌جین‌های فراوانی در سرتاسر جهان به عنوان زبان‌های میانجی به کار برده می‌شوند. اکثر این زبان‌ها بر پایه یکی از زبان‌های انگلیسی، فرانسه، پرتغالی یا اسپانیولی قرار گرفته‌اند، یعنی یکی از این زبان‌هاست که ساده شده و عناصر قرضی محلی در آن وارد شده است. نکته دیگری که در پی‌جین‌ها جالب توجه است این است که تقریباً زادگاه همه آنها لنگرگاه‌ها، بنادر و جزایری است که محل آمد و شد کشتی‌های بازرگانی یا مرکز تجارت دریایی بوده یا هست. پرتغالی اولین زبانی بوده که از آن یک نوع پی‌جین به وجود آمده است. در قرن پانزدهم احتمالاً در نتیجه تماس‌های اولیه پرتغالی‌ها با آفریقاییان یک نوع پرتغالی پی‌جین به وجود آمده که بعداً تا بنادر خاور دور گسترش یافت و زبان میانجی بین اهالی این نواحی و دیگر اروپاییان نیز قرار گرفت.

زبان‌های مخلوطی که بر پایه انگلیسی ساخته شده‌اند، یعنی پی‌جین‌های انگلیسی، فراوان‌تر و پراکنده‌تر از انواع دیگر هستند. شناخته‌ترین آنها نوع چینی (در خاور دور)، کره‌ای، ملانزی، هاوایی، پی‌جین‌های ناحیه دریای کارائیب، و پی‌جین‌های آفریقایی (مانند کامرونی و غیره) می‌باشند. شناخته‌ترین آنهایی که بر پایه فرانسه ساخته

شده‌اند در دریای کارائیب و در اقیانوس هند هستند. آنهایی که بر پایه پرتغالی بنا شده‌اند در افریقا، در دریای کارائیب و در خاور دور رواج دارند. پی‌جین‌های اسپانیولی نیز عموماً در جزایر فیلیپین هستند.

یکی از زبان‌شناسانی که درباره این گونه زبان‌ها مطالعات گسترده‌ای کرده رابرت هال است. او در نوشته‌های خود همواره تأکید می‌کند که این زبان‌ها را نباید صورت سر و دست شکسته زبان‌های اروپایی دانست، بلکه باید آنها را زبان‌های مستقلی به حساب آورد. او می‌گوید «بیشتر مردم تصور می‌کنند که زبان پی‌جین از اجتماع مشتی لغات بازاری، با وضعی درهم برهم و بی‌سامان بدون قاعده یا دستور، ترکیب شده است و به همان نحو صحبت می‌شود که مثلاً یک امریکایی بی‌خبر سعی می‌کند با یک لباسشوی چینی حرف بزند. این تصور به کلی نادرست است. پی‌جین... اگرچه از نظر دستور و واژگان از زبان پایه خود مختصرتر شده است، دارای ساختمان زبانی واقعی و خاص خود می‌باشد، زبانی است مستقل که راه خود را در پیش گرفته است مثلاً پی‌جین ملانزی واژه انگلیسی fellow را از این زبان گرفته و از آن پسوند صفتی fela - را ساخته است؛ بنابراین big در پی‌جین ملانزی می‌شود bigfela، this می‌شود three, disfela می‌شود trifela و مانند آن. همچنین سخنگویان پی‌جین ملانزی ضمیر مفعولی 'im [مخفف him] را به صورت یک پسوند فعلی درآورده‌اند که بر متعدی بودن فعل دلالت می‌کند (یعنی بر وجود مفعول بی‌واسطه): rait که از کلمه انگلیسی write گرفته شده، مانند یک فعل لازم، فقط به عمل نوشتن اشاره می‌کند ولی raitim یعنی write it و باید در جایی به کار برده شود که مفعول بی‌واسطه‌ای به طور صریح یا ضمنی وجود داشته باشد. بدین ترتیب صورت mi raitim یعنی I write it و اگر من بخواهم بگویم: «من نامه را می‌نویسم» (I write the letter) باید بگویم: mi raitim pas. تغییرات جالبی در معنی لغات رخ داده است و بعضی واژه‌ها آن سوی قلمرو معنایی اصلی انگلیسی خود به شدت بسط داده

شده‌اند به طوری که به نظر انگلیسی‌زبانان مضحک می‌رسد. ولی در واقع گسترش آنها، معنی و منطقی خاص خود را دارد. بنابراین محتملاً برای ما تفریح‌آور خواهد بود که اول بار بشنویم که «مو» را در این زبان به صورت *gras bilong hed* بیان می‌کنند که ترجمه تحت‌اللفظی آن «علف سر» می‌باشد (*bilong* معادل کسره اضافه در فارسی یا *of* یا *for* در انگلیسی است). ولی در جایی که بومیان کلمه انگلیسی *grass* «علف» و *head* «سر» را می‌دانسته‌اند، منطقی‌ترین کار این بوده که مو را به علفی که از سر می‌روید تشبیه کنند و آسان‌تر بوده که عبارت *gras bilong hed* را ترکیب کنند تا لغت کاملاً تازه و جداگانه *hair* «مو» را بیاموزند. به همین طریق در پی‌جین ملانزی کلمه *ars* که در اصل به معنی «دم، دنباله» بوده، گسترش معنایی یافته به طوری که برای هر نوع «ته» به کار برده می‌شود، مثلاً *diwai ars bilong* یعنی «ته درخت»، و با گسترش مجدد معنایی *ars* معنی «دلیل» یا «علت» را پیدا کرده است: *em i-ars bilong trabal* یعنی «او علت گرفتاری است».^۱

وقتی زبان پی‌جین برای مدتی طولانی در ناحیه‌ای به کار رود، ممکن است زبان روزمره مردم گردد و کودکانی که در آن جامعه زبانی به دنیا می‌آیند آن را به عنوان زبان مادری خود بیاموزند. وقتی پی‌جین برای گروهی از مردم به صورت زبان مادری درآید به آن کریول (*Creole*) گفته می‌شود، مانند کریولی که در جزیره جامائیکا صحبت می‌شود و بنیاد انگلیسی دارد؛ یا کریولی که در جزیره هائیتی (*Haiti*) صحبت می‌شود و بر بنیاد فرانسه قرار گرفته است. در هائیتی زبان رسمی فرانسه است ولی فقط در حدود ده درصد مردم این زبان را به کار می‌برند و برای بقیه زبان مادری همان کریول است.

زبان‌های ساختگی

انسان همیشه در این آرزو بوده که ای‌کاش همه مردم جهان به زبان

۱. نگاه کنید به شماره ۸ در فهرست منابع، صفحه‌های ۲۴۴ و ۲۴۵ آن کتاب.

واحدی سخن می‌گفتند. بسیاری نیز بر این عقیده‌اند که اکثر جنگ‌ها و کشمکش‌هایی که بین جوامع انسانی بروز می‌کند ناشی از سوء تفاهم و بالاخره ناشی از اختلاف زبان است و چنانچه همهٔ جهانیان به زبان واحدی سخن می‌گفتند از بسیاری از این کشمکش‌ها جلوگیری می‌شد. اینکه آیا این نظر اصولاً درست است یا نه مورد بحث نیست. آنچه مهم است این است که این اعتقاد انگیزهٔ نیرومندی شده تا عده‌ای در صدد یافتن یک زبان جهانی برآیند. هیچ کس تردید نمی‌کند که اگر همهٔ مردم جهان زبان مادری واحدی داشته باشند، یا لاقلاً یک زبان جهانی واحد را به عنوان زبان دوم بپذیرند و یاد بگیرند، تحولی ارزنده در روابط انسان‌های روی کرهٔ زمین به وجود خواهد آمد. ولی وقتی بحث به اینجا می‌رسد که کدام زبان به عنوان زبان جهانی انتخاب شود، دیگر اتفاق نظری باقی نمی‌ماند، زیرا تقریباً هر جامعهٔ زبانی می‌خواهد زبان او به عنوان زبان جهانی برگزیده شود و به دلایل سیاسی و ملی حاضر نیست زبان یک ملت دیگر در عرصهٔ جهان از چنین امتیازی برخوردار شود. چون انتخاب یکی از زبان‌های موجود به عنوان زبان جهانی امری غیرممکن به نظر می‌رسد، عده‌ای به این فکر افتاده‌اند که باید زبانی برای این منظور ساخته شود تا از یک طرف با رعایت اصول ساده‌گرایی در ساخت آن، آموزش آن آسان گردد و از طرف دیگر چون زبان ملت یا جامعهٔ بخصوصی نیست، ایجاد و اکنش منفی نکند و زودتر مورد قبول واقع شود. این فکر در صد سال گذشته سخت قوت گرفته و تعداد زبان‌های ساختگی که پیشنهاد شده از صد نیز تجاوز می‌کند، ولی بدون تردید زبانی که از همه شناخته‌تر است اسپرانتو (Esperanto) می‌باشد.

اسپرانتو (از ریشهٔ *esper* - به معنی «امید») به وسیلهٔ یک پزشک لهستانی به نام دکتر زامنف^۱ اختراع و در سال ۱۸۸۷ به جهان عرضه شد.

1. Dr.Zamenhof

واژگان و دستگاه دستوری اسپرانتو براساس لاتین و زبان‌های رومیایی قرار دارد و مقداری واژه نیز از منابع ژرمنی و منابع دیگر گرفته است. دستگاه دستوری آن نسبت به هر یک از زبان‌های حقیقی رومیایی بسیار ساده شده است. مثلاً همه اسم‌ها به -o و همه صفت‌ها به -a ختم می‌شوند. امروز تعداد سخنگویان این زبان را از چند صد هزار تا یک میلیون و نیم و گاهی بیشتر برآورد می‌کنند. یک انجمن جهانی اسپرانتو نیز وجود دارد که مرکز آن در شهر تردام است و در هشتاد و سه کشور جهان نیز شعبه دارد. امروز بیش از سی هزار کتاب به این زبان وجود دارد که بسیاری از آنها ترجمه نیستند بلکه در اصل به همین زبان نوشته شده‌اند. در بعضی از کشورها، مثلاً در ایتالیا، اتریش و هلند، اسپرانتو به صورت زبان خارجی همپایه زبان‌های خارجی دیگر، در مدارس تدریس می‌شود. در خاور دور، مخصوصاً در چین و ژاپن، نیز اسپرانتو طرفداران بسیار زیادی دارد. از آنجایی که قواعد دستوری این زبان مختصر و ساده است و مخصوصاً به این علت که توالی کلمات در جمله قید و بندی ندارد، یادگیری آن بسیار آسان است. گفته می‌شود که بزرگسالان با حداقل دو ساعت آموزش می‌توانند اسپرانتو را در حد نتیجه‌بخشی به کار گیرند و کودکانی که شش هفت جلسه در این زبان آموزش دیده باشند می‌توانند با کودکان دیگر در کشورهای دیگر به اسپرانتو مکاتبه کنند.

یکی از معایبی که به اسپرانتو گرفته شده این است که از نظر فرهنگی و قومی خنثی نیست. اگرچه فرض بر این است که این زبان شالوده جهانی داشته و متعلق به قوم یا ملت خاصی نباشد، در واقع بر پایه زبان‌های هند و اروپایی و بالاختص زبان‌های اروپای غربی قرار گرفته است. برای کسانی که زبان مادری آنها یکی از زبان‌های اروپای غربی است، ساخت و واژگان این زبان بسیار ساده و آشناست. ولی برای کسانی که زبان مادری آنها از خانواده‌های زبانی دیگر است، مثلاً سخنگویان سواهیلی (Swahili) در افریقا یا تبتی در آسیا، اسپرانتو باز در حکم یک زبان خارجی است که

منعکس‌کننده تفوق اجتماعی - سیاسی گروه خاصی می‌باشد. از مقایسه قطعه زیر با ترجمه انگلیسی آن، یا با ترجمه آن به هر یک از زبان‌های غربی، این نکته به خوبی آشکار می‌شود.

Preskau 40 milionoj de homoj logas en la baseno de larivero Nilo. Dum miloj de jaroj, la bonstato de tiuj egiptoj kaj sudanoj dependis de la fluo de la Nilo. Dum sezonoj, kiam la pluvofalo en la sudaj montoj estis granda, la "nilanoj" prosperis.

Almost 40 milion people live in the basin of the river Nile. Through thousands of years the well-being of every Egyptian and sudanese has depended on the flow of the Nile. During seasons when the rainfall in the southern mountains was heavy, the "people of the Nile." prospered heavy.

با قطعیت نمی‌توان گفت که سرنوشت اسپرانتو چه خواهد شد. فعلاً می‌توان گفت که به‌کندی پیش می‌رود و بر طرفداران آن افزوده می‌شود. حتی امروز کسانی هستند که اسپرانتو برای آنها زبان مادری است. این پیشرفت تدریجی برای بعضی از طرفداران با حرارت اسپرانتو امیدوار کننده است. از سوی دیگر کسانی هستند که هر گونه تلاش برای یافتن یک زبان جهانی را بیهوده می‌دانند و به دلایل علمی زبان‌شناسی و یا سیاسی - اجتماعی نسبت به جهانی شدن اسپرانتو سخت تردید می‌ورزند. ما از طرح دلایل مختلف در اینجا باز می‌ایستیم. ولی نظر زبان‌شناسی به نام هاگن منطقی به نظر می‌رسد: ما وقتی می‌توانیم انتظار یک زبان جهانی داشته باشیم که یک حکومت جهانی به وجود آمده باشد.

برنامه‌ریزی زبانی

یکی دیگر از مسائلی که در حوزه جامعه‌شناسی زبان قرار می‌گیرد برنامه‌ریزی زبانی (Language Planning) است. برنامه‌ریزی زبانی به هر

۱. نگاه کنید به شماره ۷ در فهرست منابع، فصل آن کتاب.

نوع دستکاری یا دخالت آگاهانه اطلاق می‌شود که از طرف دولت یا سازمانی که کم و بیش از حمایت دولت برخوردار است در ساخت و کاربرد زبان در یک جامعه اعمال می‌شود. بنابراین تعریف، برنامه‌ریزی زبانی حوزه‌ای بسیار وسیع پیدا می‌کند به طوری که مسائل مهمی چون تعیین یک زبان ملی یا رسمی در یک کشور چند زبانه و مسائل کم اهمیت‌تری چون ارائه پیشنهادهایی برای یکنواخت کردن رسم الخط و مانند آن، همه را دربر می‌گیرد. از آنجایی که عموماً این احساس وجود دارد که زبان ملی یکی از ارکان هویت ملی است، ناچار دولت‌ها و گروه‌های ملیت‌گرا در هر جامعه نمی‌توانند نسبت به وضع زبان ملی خود بی‌اعتنا باشند. از این رو دولت‌ها، بسته به وضع خاص کشور خود، به درجات مختلف و به طرق مختلف در کار برنامه‌ریزی زبانی درگیر می‌شوند. به علت پیدایش کشورهای تازه در قرن حاضر و به علت تلاش این کشورها برای تثبیت هویت ملی خویش، برنامه‌ریزی زبانی پس از جنگ جهانی اول اهمیت و گسترشی بی‌سابقه یافته است. از آنجایی که برنامه‌ریزی زبانی با عوامل غیرزبانی مهمی چون مسائل قومی، مذهبی، اقتصادی، اجتماعی، روانی و غیره برخورد پیدا می‌کند و از آنجایی که ترکیب شرایط بالا در هر جامعه وضع خاصی به وجود می‌آورد، ناچار برنامه‌ریزی زبانی نیز باید متناسب با وضع خاص هر جامعه باشد. به عبارت دیگر بدون توجه به شرایط خاص یک جامعه نمی‌توان در مورد سیاست زبانی از جامعه دیگری تقلید نمود. به علت اینکه در برخی از برنامه‌ریزی‌های زبانی به درجه پیچیدگی موضوع اهمیت داده نشده و برنامه‌ریزان از روی شتابزدگی با احساسات ملی خواسته‌اند خط مشی زبانی خاصی را به مردم خود تحمیل کنند، ناچار تلاش آنها به شکست انجامیده و جز ایجاد شکاف و چند دستگی نتیجه‌ای به بار نیاورده است. اگرچه به علت شرایط خاص، باید وضع برنامه‌ریزی زبانی را در هر جامعه‌ای جداگانه مورد بحث قرار داد، با وجود این، می‌توان فعالیت‌هایی

راکه در این زمینه بحث می‌شود به چهار دسته زیر تقسیم نمود:

- ۱- احیای یکی از زبان‌های بومی به عنوان زبان ملی یا زبان رسمی.
 - ۲- نوسازی زبان به طوری که زبان ملی بتواند جوابگوی نیازهای علمی و فنی روز باشد.
 - ۳- تصفیه زبان از عناصر بیگانه.
 - ۴- خط و مسائل مربوط به آن.
- این بخش‌ها الزاماً از یکدیگر مجزا نیستند و گاهی در برنامه‌ریزی زبانی همه یا بعضی از آنها با هم تلفیق می‌شوند. با وجود این، تقسیم آنها به صورت بالا بحث آنها را ساده‌تر خواهد کرد.

احیای یک زبان ملی

تلاش برای ایجاد یک زبان ملی سابقه طولانی دارد. قدیم‌ترین دستگاهی که رسماً برای این منظور به وجود آمده آکادمی فرانسه است که در سال ۱۶۳۵ رسماً تأسیس شد تا «زیر نظر دولت در راه گسترش یکپارچگی و پالایش زبان فرانسه بکوشد». آکادمی فرانسه موقعی ایجاد شد که کشور فرانسه تقریباً مرزهای امروزی خود را یافته بود ولی با یکپارچگی فرهنگی و زبانی هنوز فاصله زیادی داشت. طبق اسنادی که در دست است حتی در سال ۱۷۸۹ نیمی از اهالی جنوب این کشور زبان فرانسه نمی‌دانسته‌اند. وظیفه آکادمی فرانسه این بود که زبان فرانسه را «استاندارد» کند و برای آن فرهنگ لغت، دستور زبان و قواعد املائی یکنواخت بنویسد. آکادمی فرانسه در انجام وظیفه‌ای که به عهده داشت کاملاً موفق شد، تا جایی که امروز عده‌ای معتقدند که آکادمی فرانسه باعث تحجر زبان فرانسه شده است.

تلاش برای احیای یک زبان ملی در قرن حاضر نیز نمونه‌های فراوان دارد. یکی از آنها احیای زبان عبری به عنوان زبان رسمی کشور اسرائیل است. زبان عبری زبانی بود مرده زیرا غیر از آثار مذهبی یهودی که به آن

زبان نوشته شده بود، کاربردی نداشت و زبان مادری کسی به حساب نمی‌آمد. تلاش برای احیای عبری به عنوان زبان گفتگو از سال ۱۸۸۱ در فلسطین آغاز شد و در سال ۱۹۰۴ نیز گروهی به نام «کمیتة زبان» تشکیل شد ولی تلاش برای احیای عبری با پیدایش دولت [غاصب] اسرائیل جنبه رسمی و جدی‌تری به خود گرفت. در سال ۱۹۵۳ به موجب قانون، «آکادمی زبان عبری» به وجود آمد و جزو سازمان‌های رسمی دولت [غاصب] اسرائیل شمرده شد. هدف از ایجاد این آکادمی «هدایت کردن توسعه زبان عبری براساس تحقیقات علمی» ذکر شده است. تصمیمات آکادمی درباره دستور زبان، املا، واژه‌ها و اصطلاحات، آوانویسی و غیره از قدرت قانونی برخوردار است و پس از اینکه در خبرنامه رسمی چاپ شد برای دستگاه‌های آموزش و سازمان‌های دولتی لازم‌الاجراست. بنابر گزارش کارشناسان، نتیجه کار آکادمی در تحقق بخشیدن به هدف خود رضایت‌بخش بوده است. از یک طرف واژه‌های علمی و فنی زیادی ساخته شده که به غنای واژگان زبان عبری انجامیده و از سوی دیگر در دستور زبان دست‌کاری‌های آگاهانه‌ای شده تا قواعد آن عام‌تر، اصولی‌تر و ساده‌تر گردد و آموزش و کاربرد آن موفقیت‌آمیزتر باشد. ولی در مورد اصلاح یا تغییر خط عبری که از مسائل بحث‌انگیز آکادمی است هنوز تصمیمی گرفته نشده است.

یکی دیگر از موارد احیای یک زبان ملی در قرن حاضر مربوط به کشور اندونزی است. آنچه امروز اندونزیایی نامیده می‌شود و زبان رسمی و ملی کشور اندونزی شمرده می‌شود صورت پرورش یافته و طراحی شده یکی از لهجه‌های زبان مالایایی است که از دیرباز در این نواحی نقش زبان میانجی داشته است. قدم اول برای تثبیت یک زبان ملی در سال ۱۹۲۸ برداشته شد، وقتی که از جمعی میهن‌پرستان اندونزی که در آن هنگام مستعمره هلند بود قسم‌نامه‌ای منتشر کردند و ایجاد یک کشور، یک ملت و یک زبان را آرمان خود قرار دادند. ولی داشتن یک زبان ملی از مرز یک

آرزو فراتر نرفت و زبان هلندی همچنان زبان رسمی و زبان آموزش و پرورش در دبیرستان و دانشگاه بود تا اینکه در خلال جنگ جهانی دوم اندونزی به دست ژاپنی‌ها افتاد. ژاپنی‌ها می‌خواستند زبان ژاپنی را به جای هلندی زبان رسمی اندونزی کنند ولی گرفتاری‌های جنگ مجال کشمکش با میهن پرستان اندونزی را از آنان سلب کرد و ناچار به خواست مردم این سرزمین گردن گذاردند و زبان اندونزیایی را به عنوان زبان رسمی پذیرفتند. به دنبال این تصمیم، کاربرد زبان هلندی در مدارس و ادارات یکباره ممنوع شد و اندونزیایی بلافاصله جای آن را گرفت. از آنجایی که این زبان برای به دوش کشیدن چنین باری مجهز نبود کاربرد آن به عنوان زبان رسمی اشکالات فراوانی ایجاد کرد به طوری که ژاپنی‌ها مجبور شدند برای نوسازی آن هیأتی به نام «کمیته زبان اندونزیایی» ایجاد کنند. این کمیته که بعداً از نظر نام و سازمان بارها تغییر کرد پس از استقلال اندونزی در سال ۱۹۴۵ همچنان به کار نوسازی زبان ادامه داد. نوسازی زبان از یک طرف متوجه تدوین فرهنگ یا لغت‌نامه‌ای برای واژه‌های عادی زبان بود و از سوی دیگر می‌کوشید با ساختن و رواج واژه‌ها و اصطلاحات علمی و فنی به غنای واژگان زبان بیفزاید و آن را به عنوان وسیله‌ای کارآمد در اختیار علم و صنعت جدید قرار دهد. ولی مهم‌ترین قسمت برنامه‌ریزی زبانی، تهیه و تدوین دستور زبان یا به تعبیری «ساختن دستور اندونزیایی» بود. از آنجایی که این زبان در گذشته هیچ وقت زبان فرهنگ و ادبیات نبود و بیشتر در نقش یک زبان تجاری و روابط به کار رفته بود، هیچ وقت هم به یکنواختی و یکدست بودن آن اهمیت داده نشده بود و در نتیجه در قواعد صرف و نحو آن گوناگونی‌ها و پریشانی‌های زیادی وارد شده بود، به طوری که کار تدوین دستور زبان از توصیف قواعد موجود فراتر می‌رفت و تا حدی جنبه ابداع و تجویز به خود می‌گرفت. با این همه امروز می‌توان گفت که اندونزیایی که روزی یک زبان محلی کم‌اهمیتی بود در نتیجه برنامه‌ریزی زبانی اکنون زبان

رسمی و ملی کشوری است که با داشتن بیش از صد میلیون جمعیت، ششمین کشور پرجمعیت جهان است.

نوسازی زبان

در بالا دیدیم که در جریان احیای زبان ملی یکی از مسائل مهمی که برنامه‌ریزان ناچار بوده‌اند به آن توجه کنند گسترش واژگان زبان است. اگر قرار باشد زبانی به صورت زبان ملی در همه سطوح وسیله آموزش و پرورش قرار گیرد، ناچار است برای مفاهیم علمی و فنی جدید واژه داشته باشد وگرنه یا از واژه‌های خارجی انباشته می‌شود و بدین ترتیب هویت خود را از دست می‌دهد و یا اینکه مردم آن را ناتوان می‌انگارند و عملاً آن را کنار می‌گذارند. ولی نیاز به گسترش واژگان علمی منحصر به زبان‌هایی نیست که تازه می‌خواهند نقش زبان ملی را در کشور خود به عهده بگیرند. بسیاری از زبان‌های کهن نیز که سال‌ها زبان ملی و رسمی بوده‌اند ناچار شده‌اند برای به دوش کشیدن بار علوم و فنون جدید واژگان خود را مجهز گردانند. زبان عربی یکی از این زبان‌هاست. از آنجایی که مصر از نظر فرهنگی پرچم‌دار کشورهای عربی است، فکر نوسازی واژگان زبان عربی نیز زودتر از همه در این کشور جامه عمل پوشید و باعث به وجود آمدن «مجمع زبان عربی» در سال ۱۹۳۲ شد که از آن تاریخ تا کنون به فعالیت خود ادامه داده است. زبان فارسی یکی دیگر از این زبان‌هاست. فرهنگستان زبان ایران در اصل برای این به وجود آمده که واژگان علمی زبان فارسی را برای رویارویی با علوم و فنون جدید مجهز گرداند اینکه آیا فرهنگستان در این کار موفق بوده یا نه بحث دیگری است که ما بعداً به آن اشاره خواهیم کرد.

پالایش یا تصفیه زبان

وقتی به دلایل نظامی، سیاسی، اقتصادی، مذهبی و مانند آن فرهنگ

یک ملت یا قوم بر فرهنگ ملت یا قوم دیگری چیره شود، آثار این غلبه در زبان ملت مغلوب به صورت عناصر قرضی بی‌شمار ظاهر می‌شود. وقتی آن عامل یا عوامل که پشتوانه این هجوم فرهنگی بود از بین رفت یا به سستی گرایید، آثار زبانی که به وجود آورده بود فوراً ناپدید نمی‌شود، و هر آینه برای ریشه کن کردن آن آگاهانه تلاش نشود ممکن است قرن‌ها و شاید برای همیشه باقی بماند. وضع عناصر قرضی عربی در فارسی و عناصر قرضی فرانسوی در زبان انگلیسی از این مقوله است. در قرن حاضر که ملیت‌گرایی اوج گرفته و کشورهای نوپید زیادی به وجود آمده، تلاش برای پالایش زبان و محو آثار ناخوشایند گذشته نیز به شدت رایج شده و بخشی از سیاست زبانی دولت‌ها را تشکیل داده است. از آنجایی که زبان‌های اروپایی یادآور استثمار و دوران خفت گذشته‌اند، بسیاری از کشورهای تازه استقلال یافته با جدیت می‌کوشند تا رد پای آنها را از زبان‌های ملی و محلی خود پاک کنند. مثلاً در جهت احیای زبان هندی به عنوان زبان رسمی کشور هندوستان، کوشش می‌شود تا به جای واژه‌های علمی و فنی انگلیسی از عناصر سانسکریت واژه‌های تازه ساخته شود. در پاکستان سعی می‌شود که اردو، زبان رسمی این کشور، از واژه‌های انگلیسی پاک شود ولی در مقابل کاربرد واژه‌های عربی یا فارسی در این زبان که هر روز نیز بیشتر می‌شود مقاومتی نشان داده نمی‌شود. از آنچه گفته شد نباید چنین نتیجه گرفت که پالایش زبانی در عصر حاضر همواره متوجه محو آثار زبان‌های اروپایی بوده است. ترکیه در پالایش زبانی خود درست در جهت مخالف گام برداشته است.

پس از پایان گرفتن جنگ جهانی اول و از هم پاشیدن امپراتوری عثمانی که پادشاهان آن خود را خلیفه مسلمانان و رهبر جهان اسلام می‌دانستند، جمهوری ترکیه در سال ۱۹۲۳ ایجاد شد. رهبران ترکیه جدید و بخصوص کمال آتاتورک معتقد بودند که باید در ملت ترکیه احساس هویت ملی تازه‌ای ایجاد شود به طوری که ترک بودن خود را در درجه اول

اهمیت و مسلمان بودن خود را در درجه دوم قرار دهند. و چنین اندیشیدند که برای احیای این هویت ملی، ملت ترکیه باید با گذشته اسلامی خود قطع رابطه کند. از سوی دیگر، برای اینکه ترکیه در عرصه سیاست جهانی از اعتباری برخوردار باشد، راه کار را در این دیدند که ترکیه را یک کشور اروپایی معرفی کنند و نه یک کشور آسیایی. رهبران ترکیه برای دست یافتن به این هدف کوشیدند تا این کشور از همه وسایلی که آن را به اروپا نزدیک تر می کند بهره برداری نماید. در چهارچوب این ایدئولوژی بود که برنامه ریزی زبانی در ترکیه شکل گرفت و جامعه عمل پوشید. در اجرای این سیاست زبانی، ترک ها نه تنها با واژه های قرضی اروپایی که در زبان آنها موجود بود به مبارزه برخاستند بلکه در مقابل هجوم روزافزون این واژه ها نیز هیچ گونه مقاومتی نشان ندادند، به طوری که امروز واژگان زبان ترکی انباشته است از واژه های اروپایی (مخصوصاً انگلیسی، فرانسه و ایتالیایی). این واژه ها تنها شامل اصطلاحات علمی و فنی نیست، بلکه واژه های عادی زبان که در ترکی برابره های عادی و پذیرفته ای دارند را نیز دربر می گیرد. باز در جهت همین سیاست زبانی بود که «کنگره زبان ترکی» در سال ۱۹۴۹ رسماً اعلام نمود که اصطلاحات علمی و فنی که در کشورهای پیشرفته به کار می رود در زبان ترکی نیز به همان صورت به کار رود.

اما سیاست زبانی ترکیه در مورد عناصر قرضی عربی و فارسی طور دیگری عمل کرد. از آنجایی که هدف این بود که رابطه ترکیه با گذشته اسلامی اش سست شود، برنامه ریزان زبان از یک طرف به تغییر خط عربی به لاتین دست زدند و از سوی دیگر به ریشه کن کردن و بیرون ریختن واژه ها، پسوندها و پیشوندها و دیگر عناصر قرضی که از عربی و فارسی در ترکی عثمانی راه یافته بود همت گماشتند. امروز پس از گذشت نیم قرن («انقلاب زبانی» در ترکیه رسماً از ۱۹۲۸ آغاز شد) باید گفت ترکیه در هدف برنامه ریزی زبانی خود که بریدن از گذشته بود کاملاً موفق شده

است: امروز برای یک کودک دبستانی در ترکیه عملاً غیر ممکن است که بدون کمک و راهنمایی بتواند نوشته‌ای را که پیش از جنگ جهانی اول نوشته شده است بخواند. این صرفاً به علت تغییر خط نیست، بلکه بیشتر به علت تحول حیرت‌انگیز در واژگان زبان و به میزان محدودتری در دستور زبان است. حتی نطق‌های معروف کمال آتاتورک را که در سال ۱۹۲۷ در مقابل کنگره حزب جمهوری ایراد کرده است بدون واژه‌نامه به دشواری می‌توان فهمید. این تحول زبانی موجب شده که در ترکیه فرهنگ‌های لغت عثمانی به ترکی به وجود آید. ترکیه تنها ملتی است که مجبور شده با تدوین این فرهنگ‌ها برای واژه‌ها و اصطلاحاتی که در پنجاه سال قبل در زبان خودش به کار می‌رفته امروز برابری به صورت ترجمه با توضیح از ترکی معاصر به دست بدهد.

مسائل مربوط به خط

موضوع خط ممکن است به صورت‌های گوناگون در برنامه‌ریزی زبانی وارد شود:

- ۱ - انتخاب خط مناسب برای زبان‌هایی که تا کنون نوشته نشده‌اند: بسیاری از زبان‌هایی که هنوز خط ندارند و فقط به صورت گفتار به کار می‌روند. مسئله بررسی این زبان‌ها و گزینش نظام خطی مناسبی برای آنها ممکن است در بعضی کشورها جزو برنامه‌ریزی زبانی قرار گیرد.
- ۲ - انتخاب یک خط همگانی: در بعضی از کشورهای چندزبانه، تعدد خط نیز وجود دارد، به این معنی که همه یا برخی از زبان‌ها خط مستقل و خاص خود را دارند. این چندگانگی خط مشکل ارتباط را در سطح کشور پیچیده‌تر می‌کند. انتخاب یک خط واحد در این گونه جوامع ممکن است جزو برنامه‌ریزی زبانی دولت قرار گیرد. مثلاً سیاست زبانی اتحاد جماهیر شوروی این بود که زبان‌های مختلف این کشور پهناور خط سیریلی (Cyrillic) را به عنوان خط عمومی بپذیرند. بنابراین در تاجیکستان،

به عنوان مثال، که گونه‌ای از زبان فارسی صحبت می‌شود، برای نوشتن این زبان از خط سیریلی (همان خطی که روسی هم به آن نوشته می‌شود) استفاده می‌شود.

۳- اصلاح خط: گاهی به علت تحول زبان و ثابت ماندن خط، املاي کلمات دیگر نمی‌تواند نماینده تلفظ واقعی کلمات باشد، مثل املاي کلمات laugh, night و غیره در انگلیسی که یادآور تلفظ قدیمی این کلمات است. گاهی نیز ممکن است در نظام خط نارسایی‌هایی باشد که نتواند نمایانگر صداهاي زبان باشد، مثل خط فارسی که سه مصوت a, o, e در آن وارد نمی‌شود و در نتیجه تلفظ بعضی از کلمات را کاملاً مشخص نمی‌کند. پیشنهادهایی از این قبیل که در انگلیسی به جای right, night بنویسند rite, nite یا پیشنهادهایی از این قبیل که سه حرف به الفبای فارسی افزوده شود که نماینده سه مصوت بالا باشند یا از چهار حرف ض، ظ، ذ، ز که همه در فارسی نماینده صدای واحد /z/ هستند فقط یکی انتخاب و سه تای دیگر کنار گذاشته شود و پیشنهادهاي دیگری از این قبیل، همه در مقوله اصلاح خط قرار می‌گیرند.

۴- یکنواخت کردن خط: گاهی اتفاق می‌افتد که شیوه املاي یک زبان صورت یکنواختی ندارد، مانند املاي فارسی که می‌توان بعضی حروف آن را به هم چسبانید یا جدا نوشت و غیره. ممکن است در کشوری «استاندارد کردن» املاي زبان جزو برنامه‌ریزی زبانی قرار گیرد. بسیاری از بحث‌هایی که امروز در زمینه «درست و غلط»^۱ در زبان فارسی می‌شود، به یکنواخت کردن املاي فارسی مربوط می‌شود.

۵- تغییر خط: تغییر خط یعنی کنار گذاشتن نظام خطی موجود و گزیدن نظام خطی دیگر به جای آن. این بنیادی‌ترین تحولی است که در مورد خط می‌توان به وجود آورد. در هر یک از کشورهای آسیایی که

۱. نگاه کنید به مقاله «درست و غلط در زبان از دیدگاه زبانشناسی»، دکتر هرمز میلانیان.

مسئله تغییر خط مطرح شده، مانند هندوستان، پاکستان، چین، ژاپن، ایران، [رژیم صهیونیستی] اسرائیل، این پیشنهاد دو جبهه موافق و مخالف به وجود آورده ولی سرانجام به دلایل مختلف موقتاً یا برای همیشه از آن صرف نظر شده است. به طور کلی می‌توان گفت که هر جاسنت ادبی وجود داشته باشد، یعنی گنجینه ادبی و فرهنگی ارزشمندی پشتوانه خط باشد، پیشنهاد تغییر خط با مقاومت و مخالفت مواجه می‌شود و کنار گذاشته می‌شود. حتی در چین نیز که از یک حکومت مرکزی مقتدر برخوردار است تغییر خط عملی نشد. یکی از شعارهای رهبران چین کمونیست قبل از پیروزی، لاتینی کردن خط بود. تا سال ۱۹۵۸ نیز این مسئله جزو برنامه دولت بود ولی از آن تاریخ به بعد درباره آن بحثی جدی به میان نیامده و بی‌سر و صدا به دست فراموشی سپرده شده است. در مورد چین عامل دیگری نیز وجود دارد که مانع تغییر خط می‌شود: تغییر خط فعلی به وحدت زبانی در چین لطمه می‌زند زیرا خط واژه‌نگار (logograph) چینی که در آن هر علامت در مقابل یک واژه یا یک واحد کوچک دستوری قرار می‌گیرد نقش ارتباطی خود را ماوراء اصوات ایفا می‌کند و به همین دلیل می‌تواند بین سخنگویان لهجه‌های بسیار متفاوت چینی که گاهی به اندازه دو زبان جداگانه با هم فاصله دارند، ارتباط برقرار کند. با الفبایی کردن خط، این نقش ارتباطی از خط چینی گرفته می‌شود و بالمآل به زیان وحدت زبانی در این کشور تمام خواهد شد.

با وجود همه مشکلاتی که در تغییر خط وجود دارد، باید از تغییر خط در ترکیه به عنوان یک نمونه موفق یاد کرد. (موفق به این اعتبار که طبق نظر برنامه‌ریزان عملی گردید.) الفبای لاتینی که متناسب با دستگاه آوایی ترکی در آن تغییراتی داده شده بود در سال ۱۹۲۸ به مردم عرضه شد و کاربرد خط عربی از اوایل سال ۱۹۲۹ موقوف شد و در همین سال نیز آموزش زبان فارسی و عربی در مدارس متوقف گردید. این تغییر خط به تنهایی بیش از هر عامل دیگری در قطع رابطه ملت ترکیه با گذشته

اسلامی‌اش مؤثر واقع شد و راه را برای پیوستن آن به جرگه کشورهای اروپایی هموار نمود.

قبل از اینکه بحث برنامه‌ریزی زبانی را به پایان برسانیم، به جاست که نکته‌ای را به طور کلی مطرح نماییم. در همه برنامه‌ریزی‌های زبانی که از موفقیتی برخوردار شده‌اند، همیشه دو شرط وجود داشته است: یکی وجود انگیزه‌ای در مردم و دیگری حمایت دولت. انگیزه مردم ممکن است صورت‌های گوناگونی داشته باشد، مانند دست یافتن به استقلال ملی (مانند اندونزی)، احیای فرهنگ قومی (مانند [رژیم صهیونیستی] اسرائیل) و اشکال گوناگون دیگر. اگر این انگیزه ملی در مردم وجود نداشته باشد، برنامه‌ریزی‌های زبانی دولت صورت تحمیلی پیدا می‌کند و سرانجام با شکست مواجه می‌شود. اگر می‌بینیم که برنامه‌ریزی زبانی در ترکیه با چنین موفقیتی مواجه گردید، به این دلیل بود که رهبران ترکیه جدید توانستند انگیزه‌ای نیرومند در ملت ترکیه ایجاد کنند که راه را برای پذیرفتن تغییرات زبانی هموار نماید. از سوی دیگر اگر انگیزه ملی وجود داشته باشد ولی حمایت دولت در میان نباشد، برنامه‌ریزی زبانی در اثر تکرورهای و سلیقه‌های شخصی دچار پراکندگی و نابسامانی می‌شود و نتیجه‌ای به بار نمی‌آورد. خلاصه اینکه انگیزه ملی و حمایت دولت باید توأماً وجود داشته باشند.

اکنون اگر در پرتو این نظر به کار فرهنگستان زبان در ایران نگاه کنیم، متوجه می‌شویم که فعالیت‌های این سازمان در محیطی انجام می‌شود که هیچ کدام از دو شرط بالا وجود ندارد. درست است که هر شب در روزنامه‌ها می‌خوانیم که سمینارهای حرفه‌ای می‌گویند «زبان فارسی به خطر افتاده است»، «زبان فارسی را نجات بدهید» و شعارهای کلیشه‌ای دیگری از این گونه، ولی به اعتقاد نگارنده مردم ایران عموماً احساس نمی‌کنند که «زبان فارسی» به خطر افتاده باشد؛ و به حق چنین احساس می‌کنند زیرا نه تنها هیچ خطری زبان فارسی را تهدید نمی‌کند بلکه وضع

زبان فارسی از هر دوره‌ای درخشان‌تر و پایه‌های آن از هر موقعی محکم‌تر است. بنابراین در عمق ذهن ایرانی تشویشی در مورد زبان فارسی وجود ندارد که انگیزه‌ای برای قبول دست‌کاری‌های زبانی قرار گیرد. از سوی دیگر باید توجه داشت که اگرچه فرهنگستان از طرف دولت ایجاد شده است و هر سال بودجه‌گزار آن را نیز دولت می‌پردازد، ولی این سازمان از حمایت معنوی و عملی دولت برخوردار نیست. نبودن انگیزه‌کافی در مردم باعث می‌شود که فریاد اعتراض آنها در برابر واژه‌های ساخته فرهنگستان بلند شود و گاهی نیز باعث واکنش‌های طنزآمیز و کشمکش‌های کودکانه می‌گردد. نبودن حمایت دولت نیز باعث می‌شود که تصمیمات فرهنگستان از نیروی اجرایی برخوردار نباشد و از چهار دیوار فرهنگستان فراتر نرود. خلاصه اینکه نبودن انگیزه‌کافی در مردم و نبودن حمایت دولت باعث شده که فرهنگستان زبان به صورت سازمانی کم‌فایده درآید و تأثیر فعالیت‌های آن از حد یک «سرگرمی روشنفکرانه» فراتر نرود.

گونه‌گونی‌های زبانی

هر زبانی را که مورد بررسی قرار دهیم، فوراً پی می‌بریم که آن زبان یکدست و یکنواخت نیست، یعنی بین سخنگویان آن از نظر تلفظ، واژگان، و در مقیاسی محدودتر، از نظر دستور زبان تفاوت‌هایی وجود دارد. بعضی از این تفاوت‌ها فردی هستند، ولی برخی دیگر جنبه گروهی دارند. این تفاوت‌های جمعی که گروهی از سخنگویان یک زبان را از بقیه جدا می‌کند معمولاً با عواملی غیرزبانی مانند منطقه جغرافیایی، درجه تحصیلات، طبقه اجتماعی، مذهب، حرفه و بسیاری عوامل دیگر که در جامعه گروه‌بندی‌هایی ایجاد می‌کنند بستگی دارد. مثلاً همه کس می‌داند که آن گونه زبان فارسی که واعظی روی منبر به کار می‌برد با آن گونه‌ای که یک مفسر تلویزیون ضمن گزارش یک بازی فوتبال به کار می‌گیرد

(صرف‌نظر از محتوی) فرق دارد. بررسی این تفاوت‌های زبانی و مرتبط کردن آنها با عوامل غیرزبانی که در جامعه برش‌هایی به وجود می‌آورد یکی دیگر از مسائلی است که در حوزه جامعه‌شناسی زبان قرار می‌گیرد. برای آسان شدن بحث می‌توان تفاوت‌های زبانی را به دو گروه کلی تقسیم کرد: یکدسته تفاوت‌هایی است که به شخص سخنگو مربوط می‌شود، یعنی ناشی از وضعی است که او در اجتماع دارد، وضعی که در یک مقطع زمانی تقریباً ثابت است. ما به این گونه تفاوت‌ها لهجه^۱ می‌گوییم؛ دسته دوم تفاوت‌هایی است که ناشی از کاربردهای گوناگون زبان برای منظورهای متفاوت روزمره است؛ وضعی که دائماً در تغییر است. ما به این تفاوت‌ها سبک می‌گوییم.

لهجه

عوامل غیرزبانی که می‌توانند در فرد ایجاد لهجه کنند بسیارند. چون و چند این عوامل به نوع جامعه زبانی بستگی دارد؛ ما در اینجا به چند مورد کلی اشاره می‌کنیم. عمومی‌ترین عامل غیرزبانی که موجب پیدایش لهجه می‌شود، منطقه جغرافیایی است که فرد در آن به دنیا می‌آید و بزرگ می‌شود. ما به این لهجه‌ها، لهجه‌های جغرافیایی می‌گوییم. در بعضی زبان‌ها لهجه‌های جغرافیایی آنچنان از هم فاصله می‌گیرند که اگر در قلمرو سیاسی یک کشور نبودند زبان‌هایی جداگانه به حساب می‌آمدند، مانند لهجه‌های زبان‌های چینی. در این مواقع معمولاً یکی از لهجه‌ها نقش لهجه (یا زبان) میانجی را به عهده می‌گیرد. مثلاً در چین لهجه مندرین (Mandarin) یعنی لهجه‌ای که در پکن و نواحی مجاور آن صحبت می‌شود، این نقش میانجی را به عهده گرفته است.

۱. وقتی صحبت از لهجه می‌شود ما بیشتر به تفاوت‌های آوایی فکر می‌کنیم، ولی در واقع علاوه بر تفاوت‌های آوایی تفاوت‌های واژگانی و دستوری نیز در متمایز کردن دو لهجه دخالت دارند.

یکی دیگر از عوامل غیرزبانی که ممکن است ایجاد لهجه کند، طبقه اجتماعی است. لهجه‌های اجتماعی می‌توانند از مرز لهجه‌های جغرافیایی عبور کنند و کسانی را که در گوشه و کنار یک جامعه زبانی به آن طبقه تعلق دارند دربرگیرند. خوشبختانه در ایران لهجه‌های اجتماعی به این مفهوم وجود ندارد ولی از کشورهای دیگر می‌توان مثال‌هایی ذکر کرد. «اگرچه سیاهان امریکا در ایالت‌های مختلف پراکنده هستند، ولی گفتار آنها ویژگی‌هایی دارد که اجازه می‌دهد کم و بیش یک لهجه اجتماعی تشکیل دهند، به طوری که گفتار سیاهان بیش از آنکه تعلق آنها را به ناحیه جغرافیایی خاصی نشان دهد مشخص کننده طبقه اقتصادی - اجتماعی آنهاست. انگلستان یکی از کشورهای است که در آن مثال‌های جالبی از لهجه‌های اجتماعی می‌توان یافت. بزرگ‌ترین تمایز لهجه‌های طبقاتی در شهر لندن وجود دارد. طبقات کم‌درآمد و تحصیل نکرده که بومی لندن باشند لهجه کاملاً متفاوتی دارند که به آن کاکنی (Cockney) گفته می‌شود. کاکنی‌ها در تمام محله‌های فقیرنشین لندن یافت می‌شوند ولی مرکز عمده آنها در ساحل شرقی رود تایمز (Thames) است. لهجه کاکنی منفردترین لهجه اجتماعی انگلستان است به طوری که شنیدن آن برای بعضی طبقات دیگر چندان آوار است. ولی در ساحل غربی رودخانه تایمز عموماً طبقات مرفه و پر درآمد زندگی می‌کنند که لهجه‌ای کاملاً متمایز دارند که به آن لهجه لندن می‌گویند. این لهجه از اعتبار اجتماعی خاصی برخوردار است و یکی از لهجه‌های معتبر در این کشور است. علاوه بر لهجه لندن، لهجه شهرهای آکسفورد و کیمبریج نیز از ارزش اجتماعی و فرهنگی خاصی برخوردار است و در حکم الگوست. ولی لهجه نواحی صنعتی مانند لهجه شهر لیدز، منچستر، بیرمنگام، لیورپول و غیره اعتبار اجتماعی چندان ندارند و نزد طبقات بالا پذیرفته نیستند. در انگلستان همبستگی طبقاتی در طبقات بالا باعث یکپارچگی لهجه می‌شود و فاصله مکانی را از میان برمی‌دارد، یعنی یک نفر بومی اسکاتلند یا لیدز یا منچستر

که از طبقات بالا باشد معمولاً با لهجه آکسفورد و کیمبریج یا لندن صحبت می‌کند اگرچه ممکن است هیچ وقت در این شهرها زندگی نکرده باشد. مردم طبقات بالا می‌توانند در هر شهری که باشند فرزندان خود را به یک نوع مدرسه خصوصی که به Public School معروف است و شهریه بسیار گرانی دارد بفرستند تا از بچگی لهجه محلی را از سر باز کنند و به یکی از لهجه‌های معتبر عادت کنند. در انگلستان لهجه بیش از آنکه یک شاخص جغرافیایی باشد، یک شاخص اجتماعی است و وسیله ارزیابی اجتماعی افراد قرار می‌گیرد. کمتر کسی با لهجه محلی ناپذیرفته یا با لهجه کاکنی می‌تواند به موفقیت‌های اجتماعی و شغلی دست یابد بدون اینکه مجبور شود لهجه بومی خود را تغییر دهد و سخن گفتن به لهجه اجتماعی معتبری را یاد بگیرد.^۱

داشتن یا نداشتن تحصیلات و میزان و نوع آن نیز می‌تواند کم و بیش ایجاد یک گونه زبانی خاص کند. به عبارت دیگر «نوع گفتار می‌تواند منعکس‌کننده درجه تحصیلات باشد و تا آنجا که تحصیلات نماینده طبقه اجتماعی است، نمایشگر طبقه اجتماعی افراد نیز باشد. مثلاً در فارسی تغییر صورت بعضی از واژه‌ها، مانند گفتن سولاخ به جای سوراخ، دیفال به جای دیوار، عسک به جای عکس، تاسکی به جای تاکسی، مقش به جای مشق، یا به کار بردن اصطلاحاتی چون حسن خوبی، اقل کم، ازاسر و غیره، نشان بی‌سوادی است. تا این اواخر کسانی که تحصیلات قدیمی و مذهبی داشتند، گفتارشان پر بود از اصطلاحات و جملات قصار عربی و امروز نیز کسانی که دوزبانه هستند و تحصیلات غربی داشته‌اند گفتارشان پر است از واژه‌ها و اصطلاحات بیگانه غربی.^۲ حتی از روی اصطلاحات و واژه‌هایی که به کار می‌برند می‌توان فهمید که در چه کشور و در چه

۱. نگاه کنید به شماره ۹ فهرست منابع، صفحه‌های ۳۰ و ۳۱ آن کتاب.

۲. نگاه کنید به شماره ۹ در فهرست منابع، مقاله Mary R. Haas، صفحه‌های ۲۲۸ تا ۲۳۳.

رشته‌ای تحصیل کرده‌اند. برای برخی از کسانی که در ادبیات فارسی تبحری دارند، خواندن شعر و نقل ضرب‌المثل‌های ادبی به مناسبت موقعیتی که پیش می‌آید بسیار عادی و گاهی اجتناب‌ناپذیر است. نگارنده مشاهده کرده است که اکثر استادان ادبیات فارسی حتی به گفتار عادی خود نیز «چاشنی ادبی» می‌زنند و این کار برای آنها به هیچ وجه غیر عادی نیست. آنچه به بحث ما مربوط می‌شود این است که نوع تحصیلات این افراد برای آنها گونه‌ی زبانی متمایزی به وجود آورده است.

یکی دیگر از عوامل غیرزبانی که ممکن است در گفتار منعکس گردد و ایجاد نوعی لهجه نماید جنسیت (sex) است. گفتار زنان در هر جامعه‌ی زبانی ویژگی‌هایی دارد که آن را کم و بیش از گفتار مردان متمایز می‌کند. گاهی این تفاوت‌ها در سطح واژگان آشکار می‌شود، یعنی به کاربرد بعضی از واژه‌ها مربوط می‌شود؛ گاهی جنبه‌ی آوایی دارد، یعنی به تلفظ کلمات یا آهنگ جمله مربوط می‌شود؛ گاهی نیز در نظام دستوری زبان منعکس می‌شود. در پاره‌ای موارد نیز ترکیبی از این تفاوت‌ها گفتار زنان و مردان را از هم متمایز می‌سازد. تفاوت‌هایی که به نظام دستوری زبان مربوط می‌شوند از تفاوت‌های دیگر بنیادی‌تر و از نظر مطالعه جالب‌تر هستند. ساده‌ترین نوع این تمایزات، تمایز مذکر و مؤنث است که در بسیاری از زبان‌ها که متعلق به خانواده‌های زبانی متفاوت هستند، یافت می‌شود. ولی تفاوت‌های دستوری مربوط به جنسیت در بعضی از زبان‌ها از تمایز مؤنث / مذکر فراتر می‌رود. یکی از این زبان‌ها کواساتی (Koasati) است که از زبان‌های سرخ‌پوستان امریکا است و اکنون در جنوب غربی لوئیزیانا صحبت می‌شود. در این زبان بسته به اینکه گوینده زن باشد یا مرد صرف بعضی از افعال و نواخت (tone) برخی از کلمات تفاوت می‌کند. مثال‌های زیر نمونه‌ای از این تفاوت‌ها را به دست می‌دهد:

ترجمه	گوینده زن	گوینده مرد
دارد آن را بلند می‌کند	lakáw	lakáws
بگذارد آن را بلند کنم	lakáwwitak	lakáwwitaks
دارد آن را پوست می‌کند	mól	móls
آن را بلند کردم	lakáwwilit	lakáwwilic
دارد آن را می‌خورد	i:p	i:ps
دارد آن را می‌بافد	tal	tals
دارید آواز می‌خوانید	tacílw	tacílws

جالب اینکه زنان و مردان هر دو گونه زبان را می‌دانند و برحسب موقعیت آنها را به کار می‌برند. مثلاً اگر مردی ضمن گفتار خود بخواهد از قول زنی چیزی بگوید صورت‌های صرفی زنانه به کار می‌برد؛ برعکس اگر زنی بخواهد از مردی نقل قول کند صورت‌های صرفی مردانه به کار می‌گیرد. زبان‌هایی که تفاوت جنسیت سخنگو در آنها آشکار می‌شود منحصر به زبان‌های سرخ‌پوستی نیست. تای (Thai) که در جنوب شبه جزیره هندوچین در آسیا صحبت می‌شود یکی دیگر از این زبان‌هاست. مثلاً در این زبان دو ضمیر اول شخص مفرد (من) وجود دارد: phom که به وسیله مردان به کار برده می‌شود و dichan که کاربرد آن مخصوص زنان است. علاوه بر این، تفاوت‌های دیگری نیز وجود دارد (مثلاً در جمله‌های پرسشی و جمله‌های جوابی) که چون بسامد آنها در گفتار روزمره زیاد است تمایز بین گفتار زنان و مردان را کاملاً آشکار می‌کند.

«در زبان فارسی این تفاوت‌ها بسیار کم است و بیشتر به واژگان مربوط می‌شود. مثلاً اصطلاحاتی نظیر «خاک عالم»، «خدا مرگم بده»، «حیوانکی» و مانند آن خاص زنان است. به کار بردن اصطلاحات زنان به وسیله یک مرد او را «زنانه» جلوه می‌دهد. اصطلاح «اوا خواهر» که در لهجه تهرانی برای اشاره به مردانی به کار می‌رود که رفتاری زنانه دارند، از روی این اصل ساخته شده

است. همچنین اصطلاحاتی هست که مخصوص مردان است و به کار بردن آنها از طرف زنان آنها را زمخت و مردانه جلوه می‌دهد.^۱

یکی دیگر از عوامل غیرزبانی که می‌تواند ایجاد یک گونه زبانی یا لهجه کند، مذهب است. مثلاً کلیمیان در طول تاریخ هر جازندگی کرده‌اند معمولاً خود را از نظر زبانی از دیگران متمایز نگاه داشته‌اند. نمونه بارز آن به وجود آمده زبان ییدیش (Yiddish) است که بیشتر یهودیان اروپا و آمریکا به آن صحبت می‌کنند. ییدیش که صورت تغییر یافته و کوتاه شده ییدیش - jüdisch deutsch - یعنی آلمانی یهودی - است در اصل یکی از لهجه‌های زبان آلمانی بوده که امروز به صورت زبان مستقلی درآمده و با خط عبری نوشته می‌شود. ییدیش در اصل مخصوص یهودیان آلمان بود ولی در اثر مهاجرت آنها به اروپای شرقی و نقاط دیگر اروپا و سپس به آمریکا، امروز زبان مادری بسیاری از یهودیان در اروپا و آمریکاست.

کلیمیان ایران نیز که در شهرهای مختلف مانند اصفهان، همدان، کاشان و غیره پراکنده‌اند به یک گویش خاص صحبت می‌کنند که با فارسی متداول تفاوت بسیار دارد و بدون یادگیری برای فارسی‌زبانان مفهوم نمی‌شود. گویش کلیمیان بسته به شهری که در آن زندگی می‌کنند ویژگی‌هایی دارد ولی اصولاً یک گویش واحد است.^۲ کلیمیان معمولاً بین خود به این گویش صحبت می‌کنند ولی با غیرکلیمیان فارسی حرف می‌زنند. گویش خاص کلیمیان روی فارسی آنان اثر می‌گذارد و باعث می‌شود که آنان در فارسی «لهجه داشته باشند» و از روی این لهجه اغلب به آسانی می‌توان آنها را باز شناخت. ولی امروز کلیمیان بیش از پیش در بافت جامعه ایران جذب می‌شوند و به همین نسبت هم از کاربرد گویش کلیمی کاسته شده و اثر آن نیز در فارسی کلیمیان جوان ناچیز شده است. با

۱. نگاه کنید به شماره ۹ در فهرست منابع، صفحه ۳۳ آن کتاب.

۲. این نکته را اول بار از خانم دکتر کلباسی شنیده‌ام و برای آن سپاسگزارم. پژوهش‌های بعدی نگارنده نیز مؤید سخن ایشان بوده است.

وجود این، هنوز کلیمیان مسن و میان‌سال، حتی در تهران، فارسی را با لهجه کلیمی حرف می‌زنند. تغییری که در گرایش کلیمیان در نام‌گذاری به وجود آمده دلیل دیگری است بر اینکه بیش از پیش در جامعه ایران جذب می‌شوند: امروز به جای اسحق، موسی، داود، و دیگر اسم‌های کاملاً مشخص کلیمی به نام‌هایی چون جمشید، پرویز و مانند آن بر می‌خوریم که نام‌های خاص کلیمی نیستند.

در مورد ارامنه نیز تمایز مذهب با تمایز زبان همراه است. ارامنه جوان که تحصیلات جدید دارند و از بچگی با فارسی زبانان معاشرت می‌کنند، در ارمنی و فارسی دو زبانه کامل هستند و فارسی را بدون لهجه صحبت می‌کنند. ولی ارامنه مسن و میان‌سال اغلب دو زبانه ناقص هستند و فارسی را با لهجه ارمنی صحبت می‌کنند به طوری که کاملاً باز شناخته می‌شوند. تغییری که در گرایش کلیمیان در نام‌گذاری به وجود آمده در ارامنه دیده نمی‌شود و نام‌های آنها همچنان آنها را متمایز می‌سازد. در مورد زردشتیان نیز تمایز مذهب با تمایز زبان همراه است. زردشتیان یزد نیز به گویش خاصی صحبت می‌کنند که برای فارسی زبانان بدون یادگیری مفهوم نیست.

سبک

زبان بسته به شرایط متغیری که در آن به کار برده می‌شود و بسته به وظایف متنوعی که به عهده می‌گیرد، گونه‌هایی پیدا می‌کند. چنانکه گفته شد، به این گونه‌ها که از تفاوت کاربرد ناشی می‌شود، سبک^۱ گفته می‌شود. در تحلیلی دقیق‌تر پی می‌بریم که سبک زبان با سه عامل مهم بستگی دارد: موضوع، وسیله بیان و رابطه اجتماعی گوینده و شنونده.

موضوع سخن در سبک زبانی که به کار برده می‌شود مؤثر است. از اینجاست که سبک یک سخنرانی مذهبی با سبک یک نطق داغ انتخاباتی

۱. سبک در اینجا در مفهومی عام‌تر از سبک ادبی به کار رفته است.

تفاوت پیدا می‌کند و باز از اینجاست که این هر دو با سبک یک سخنرانی علمی، مثلاً در یک کنگره پزشکی، تفاوت پیدا می‌کنند و باز از اینجاست که همه اینها با سبک گزارش یک بازی فوتبال تفاوت دارند. ما به قدری به این تفاوت‌های سبکی خو گرفته‌ایم که آنها را بدیهی فرض می‌کنیم و تنها وقتی متوجه آنها می‌شویم که گوینده‌ای دانسته یا نادانسته روال‌های عادی را بشکند و سبکی را به کار برد که مناسب با موضوع سخن او نباشد. مثلاً تصور کنید که اگر گوینده‌ای برای گزارش یک مسابقه کشتی از سبک یک سخنرانی مذهبی استفاده کند، کار او چقدر موجب خنده یا تعجب خواهد شد. گاهی هنرپیشگان کم‌دی برای خنداندن مردم از کاربرد نامناسب سبک آگاهانه استفاده می‌کنند.

عامل دوم و سیله بیان است: منظور از وسیله بیان این است که آیا زبان به صورت گفتار به کار برده شود یا به صورت نوشتار. در هر زبان بین گفتار و نوشتار تفاوت‌هایی وجود دارد که باید رعایت نمود. چون و چند این تفاوت‌ها در زبان‌های گوناگون فرق می‌کند ولی تفاوت بین گفتار و نوشتار به‌طور کلی در هر زبانی وجود دارد و دلیل آن هم این است که نوشتار محافظه کارتر است و پا به پای تحولات گفتار دگرگون نمی‌شود. این تفاوت‌ها ممکن است مربوط به تلفظ باشد چنانکه ما در فارسی می‌گوییم «میره» /mire/ ولی می‌نویسیم «می‌رود» /miravad/ یا ممکن است مربوط به کاربرد واژه باشد چنانکه در فارسی گفتاری واژه‌هایی مانند «یالقوز، خیط، چاخان، الم‌شنگه» و بسیاری دیگر را به کار می‌بریم ولی آنها را نمی‌نویسیم. نیز ممکن است این تفاوت‌ها از نوع دستوری باشد. مثلاً در فارسی گفتاری برای معرفه کردن اسم می‌توان مصوت /e/ را به دنبال اسم اضافه کرد (مانند: کتابه اینجا است) ولی در نوشتار برای معرفه کردن اسم یا آن را بدون هیچ گونه علامتی به کار می‌بریم (مانند: کتاب اینجا است) و یا کلمه «آن» را پیش از آن قرار می‌دهیم (مانند: آن کتاب اینجا است). یا در فرانسه، صیغه گذشته ساده فعل منحصرأ در نوشتار دیده می‌شود و نه در گفتار. به‌طور کلی می‌توان گفت که در هر زبانی گفتار و

نوشتار دو سبک متفاوت دارند که اهل زبان آنها را یاد می‌گیرند و دانسته یا ندانسته تفاوت‌های آنها را رعایت می‌کنند.

عامل سوم در تعیین سبک، رابطه اجتماعی موجود بین گوینده و شنونده است. «همه افراد یک جامعه از نظر اجتماعی همپایه نیستند: بعضی برتر و بعضی پایین‌ترند یا به هر حال برتر و پایین‌تر تصور می‌شوند. اغلب از روی گفتار گوینده می‌توان به نگرش او نسبت به مخاطب پی برد، به این معنی که می‌توان حدس زد آیا گوینده مخاطب خود را از نظر اجتماعی پایین‌تر یا همپایه یا برتر از خود می‌داند. مثلاً اگر شما بشنوید که کسی پای تلفن به مخاطب خود می‌گوید «اگر تو بگی من این کارو می‌کنم» و در موقعیت دیگر به مخاطب دیگری می‌گوید «اگر جناب عالی امر بفرمایید بنده یقیناً امر جناب عالی را اطاعت خواهم کرد» شما فوراً متوجه می‌شوید که گوینده در این دو موقعیت نسبت به مخاطب‌های خود در دو سطح اجتماعی متفاوت قرار می‌گیرد: این دو جمله از نظر معنا یکسان هستند، ولی اولی منعکس‌کننده این واقعیت است که مخاطب از نظر وضع اجتماعی یا زیردست گوینده است و یا هم‌پایه او، در حالی که دومی منعکس‌کننده این واقعیت است که مخاطب از نظر موقعیت اجتماعی بر گوینده برتر است. این گوینده به عنوان یک فارسی‌زبان یاد گرفته است که اگر بخواهد در جامعه‌ای که دارای قشربندی‌های متفاوتی است زندگی کند و کار خود را از پیش ببرد، باید در تماس‌های خود با دیگران آن گونه رفتار زبانی یا آن سبک گفتار را که منعکس‌کننده سطح اجتماعی موجود بین آنهاست از خود نشان دهد.»^۱

اختلاف سطح اجتماعی در همه جوامع یافت می‌شود. این اختلاف سطح الزاماً به میزان درآمد و ثروت افراد بستگی ندارد: سن، تحصیلات، مقام، حرفه، شهرت و بسیاری عوامل دیگر نیز می‌توانند در تعیین سطح

۱. نگاه کنید به شماره ۹ در فهرست منابع، صفحه ۲۰۸ آن کتاب.

اجتماعی یک فرد مؤثر باشند. بعضی از زبان‌ها اختلاف سطح اجتماعی گویندگان خود را چندان نشان نمی‌دهند، ولی بعضی دیگر این اختلاف را به‌طور بارزی آشکار می‌کنند. به‌طور کلی می‌توان گفت که زبان‌های شرقی بیشتر از زبان‌های غربی اختلاف سطح اجتماعی گویندگان خود را منعکس می‌کنند. مثلاً زبان انگلیسی و به‌خصوص انگلیسی امریکایی چندان نشان دهنده اختلاف سطح اجتماعی گوینده و شنونده نیست، در حالی که زبان ژاپنی و به‌خصوص زبان جاوه‌ای دارای سطح اجتماعی متفاوتی است که فوراً وضع گوینده را نسبت به شنونده یا کسی که درباره او صحبت می‌شود مشخص می‌نماید.

زبان فارسی کمتر از زبان‌هایی چون جاوه‌ای یا ژاپنی و بیشتر از زبانی چون انگلیسی اختلاف سطح گوینده و شنونده را آشکار می‌کند. مثلاً این سه جمله انگلیسی I said, you said, he said که از نظر رابطه گوینده و شنونده خنثی است در فارسی برحسب رابطه گوینده و شنونده معادل‌های گوناگونی پیدا می‌کند که در جدول زیر نمایش داده شده است:

درجات اختلاف سطح	اول شخص مفرد در خطاب به خودش و در خطاب به دوم شخص مفرد	اول شخص مفرد در اشاره به سوم شخص مفرد
در و سوم خطاب به دوم شخص مفرد	جنابعالی امر فرمودید جنابعالی فرمودید شما فرمودید شما گفتید تو گفتی	ایشان امر فرمودند { ایشان فرمودند ایشان گفتند او گفت
اول خطاب به خودش در	من گفتم من عرض کردم بنده عرض کردم	

درباره این جدول به چند نکته باید توجه داشت. یکی اینکه درجاتی که در اینجا تعیین شده یک سلسله مراتب قاطع و بی‌چون و چرانیست: غرض از این جدول نمایش تقریبی روابطی است که معمولاً فارسی‌زبانان در گفتار خود کم و بیش مراعات می‌کنند. درجاتی که علامت مثبت دارند به ترتیب افزایش مقام مخاطب یا شخص سومی را که درباره او صحبت می‌شود نشان می‌دهند؛ درجاتی که علامت منفی دارند به ترتیب تواضع یا فاصله اجتماعی گوینده را نسبت به مخاطب یا شخص ثالث نشان می‌دهند و درجاتی که علامت صفر دارند خنثی تلقی می‌شوند. نکته دیگر اینکه ممکن است واقعاً اختلاف سطح اجتماعی بین گوینده و شنونده یا شخص مورد بحث وجود نداشته باشد، ولی گوینده همچنان از صورت‌های (-) درباره خودش و از صورت‌های (+) درباره دیگران استفاده نماید. در این صورت کاربرد این صورت‌های زبانی حمل بر ادب، احترام یا تواضع خواهند شد، ولی اگر از حد متعادل خارج شود به تملق، چاپلوسی و یا چرب‌زبانی تعبیر خواهد شد. ما در گفتار روزانه خویش اغلب ناخودآگاه آن صورت‌های زبانی را برمی‌گزینیم که متناسب با رابطه اجتماعی ما با دیگران باشد. به چند جمله زیر که گفتگوی بین یک کارمند و رئیس اداره را نشان می‌دهد توجه نمایید؛ شماره‌های داخل پرانتز نوع رابطه را به طور تقریبی طبق جدول بالا نشان می‌دهد:

کارمند: بنده خدمتتان شرفیاب شدم (۲-) تا استدعا کنم (۲-) با تقاضای انتقالی که خدمتتان تقدیم کردم (۲-) موافقت بفرمایید (۳+)

رئیس: من نامه شما را (۱+) با نظر موافق به کارگزینی فرستادم (۰)

کارمند: رئیس کارگزینی امروز صبح به من گفت (۰) که جناب عالی هنوز دستوری نداده‌اید (۳+)

رئیس: ممکن است نامه هنوز در دفتر باشد چون من آن را دیروز آخر وقت فرستادم (۰)

کارمند: از عنایتی که فرمودید (۳+) بی‌نهایت سپاسگزارم (۱-).

بسیاری از فعل‌های فارسی امروز یک صورت خنثی، یک صورت «مؤدبانه» و یک صورت «متواضعانه» دارند. به نمونه‌های زیر توجه نمایید:

صورت خنثی	صورت مؤدبانه برای مخاطب و سوم شخص	صورت متواضعانه برای اول شخص مفرد
خوردن	میل کردن / میل فرمودن	صرف کردن (؟)
آمدن	تشریف آوردن	خدمت رسیدن
رفتن	تشریف بردن	مرخص شدن
دادن	لطف کردن	تقدیم کردن
بودن	تشریف داشتن	در خدمت بودن
گفتن / (خواستن)	امر کردن / دستور دادن	خواهش کردن / استدعا کردن

این صورت‌های زبانی که «اتیکت» (etiquette) نامیده می‌شود از نظر جامعه‌شناسی زبان بسیار در خور توجه است زیرا منعکس‌کننده روابط اجتماعی نهفته و ظریفی است که بین طبقات مختلف یک جامعه وجود دارد. این یکی از زمینه‌هایی است که در زبان فارسی مورد مطالعه قرار نگرفته است و جای آن دارد که زبان‌شناسان و جامعه‌شناسان ایرانی به آن توجه بیشتری نمایند.

فهرست منابعی که در نوشتن این مقاله از آنها استفاده شده است:

1. Dell Hymes (ed.), *Language in Culture and Society*, Harper & Row, 1964.
2. j. A. Fishman (ed.), *Readings in the Sociology of Language*, Mouton, 1970.
3. Joan Rubin and Bjorn H. Jernudd (eds.), *Can Language Be Planned?*, The University Press of Hawaii, 1971.
4. E. Glyn Lewis, *Multilingualism in the Soviet Union*, Mouton, 1972.
5. M.A.K. Halliday, Angus McIntosh and Peter Strevens, *The Linguistic Sciences and Language Teaching*, Chapter 4, Longmans, 1964.
6. Einar Haugen, National and International Languages, in *Linguistics*, Voice of America Forum Lectures, 1969.
7. Suzette H. Elgin, *What Is Linguistics?*, Prentice - Hall, 1973.
۸. زبان و زبان‌شناسی، رابرت ا. سال، ترجمه محمد رضا باطنی، انتشارات جیبی، ۱۳۵۰.
۹. مسائل زبان‌شناسی نوین، محمد رضا باطنی، انتشارات آگاه، ۱۳۵۴.

گفتاری در جامعه‌شناسی زبان

ناصر تکمیل همایون

مقدمه

با توسعه علوم اجتماعی، امرهای مختلف جامعه یکی پس از دیگری مورد مطالعه و تحقیق قرار گرفتند و به علت مختلف بودن امور اجتماعی و نحوه بستگی‌های گوناگون آنها با یکدیگر و نیز خصلت‌های شان، رشته‌های متعددی به وجود آمدند و هر یک گروه و دسته‌ای از امور اجتماعی را مورد بررسی قرار دادند.

زبان‌شناسی یکی از این رشته‌هاست که برخی از محققان آن را هنوز در زمره علوم اجتماعی به حساب نمی‌آورند و برخی در حیطه مطالعات اجتماعی (انسان‌شناسی فرهنگی و فرهنگ‌شناسی و یا زبان‌شناسی به طور مستقل) این علم را از همه دانش‌های مربوط به انسان و جامعه، به «علم واقعی» نزدیکتر تشخیص داده‌اند. مارسل موس، جامعه‌شناس فرانسوی، قدم بالاتر نهاده است و الهام از روش‌های تحقیق در زبان‌شناسی را جهت پیشرفت جامعه‌شناسی، مفید اعلام داشته است.¹

در این گفتار پیش از اینکه به خصلت زبان چون یک «امر اجتماعی» اشاره گردد... پایه تاریخی این دانش انسانی، در گذشته فرهنگی اقوام و ملل گوناگون مورد بررسی قرار می‌گیرد و آنگاه جای آن در تقسیم‌بندی علوم (اجتماعی، انسانی) معلوم می‌شود.

1. *Sociologie et Anthropologie (Rapports réels et pratique)* Paris 1951.

بخش یکم - زبان‌شناسی در تاریخ

بدیهی است که دربارهٔ زبان و نحوه تغییرات و چندگانگی آن، (چون دیگر امور اجتماعی و پدیده‌های فرهنگی) از زمان‌های کهن در شرق و غرب جهان نظراتی ابراز شده است و هر کس به قدر فهم و ادراک و فرهنگ متعلق به جامعهٔ خود در این مقوله گفتگو کرده است. محققان زبان‌شناس غالباً از سه جریان هندی - یونانی و لاتینی سخن گفته‌اند^۱ ولی در این گفتار کوشش شده است علاوه بر کوتاه شدهٔ نظرات متخصصان مزبور، به جریان فکری ایرانی - اسلامی نیز اشاره‌ای بشود.

۱- در مغرب زمین

الف - ریشه‌های یهودی - مسیحی

بسان اکثر پدیده‌های فرهنگی و اجتماعی، ریشه‌های این امر در مذهب جستجو شده است. مذهب یهود که یکی از مذاهب مهم شرقی است، با پیدایش مسیحیت و راه یافتن به اروپا، توانست به صورت یکی از ارکان و پایه‌های تفکر غربی در آید^۲ در کتاب مقدس این قوم (که مورد اعتقاد جازم مسیحیان نیز هست) به عنوان یکی از اسناد تاریخی و افسانه‌ای بشر آمده است:

۱. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به کتاب زبان‌شناس بلژیکی:

Leroy (Maurice): *Les Grands courants de la Linguistique Moderne*, Paris-Bruxelles, 1967.

(باب ششم)

الف - جریان هندی به علل مذهبی (شناخت کلمات ودا) از سده‌های چهارم قبل از

میلاد (P, 3-4)

ب - جریان یونانی (P, 4-6)

ج - جریان لاتینی (P, 6-7)

۲. با وجود اینکه ادبیات فراوانی از یهودیان شرقی در دست است ولی آن بخش از یهودیت مورد بحث ماست که در مغرب زمین نشو و نما کرده، و غالباً نیز دارای پوشش مسیحیت بوده است.

«و خداوند خدا هر حیوان صحرا و هر پرنده آسمان را از زمین سرشت و نزد آدم آورد تا ببیند که چه نام خواهد نهاد و آنچه آدم هر ذیحیاتی را خواند همان نام او شد پس آدم همه بهایم و پرندگان آسمان و هم حیوانات را نام نهاد.»^۱

این مطلب نشان دهنده اندیشه انسان‌هاست که از گذشته‌های دور نیز «آدم اولیه» را «متکلم» به زبان خاصی دانسته‌اند.

طبق افسانه‌های یهود، زبان عبری، زبان مقدس (هالا شون‌ها قدوش) است یعنی نه تنها انبیای بنی اسرائیل به آن متکلم بوده‌اند و اسفار و صحف خود را به آن نوشته‌اند، بلکه «آدم» و همسرش «حوا» نیز در بهشت خدایی به زبان عبری گفتگو و راز و نیاز کرده‌اند. در داستان ساختن شهر بابل و یگانگی و پراکندگی زبان‌ها آمده است:

«و تمام جهان را یک زبان و یک لغت بود... خداوند گفت همانا قوم یکی است و جمیع ایشان را مشوش سازیم تا سخن یکدیگر را نفهمند. پس خداوند یک زبان... اکنون نازل شویم و زبان ایشان را بر روی زمین پراکنده ساخت... از آن سبب آنجا را بابل نامیدند زیرا که در آنجا خداوند لغت تمامی اهل جهان را مشوش ساخت و خداوند ایشان را از آنجا بر روی تمام زمین پراکنده نمود.»^۲

این اندیشه و برداشت که احتمالاً در آثار و اسناد مقدس مذاهب دیگر نیز نظیرش دیده می‌شود به طوری که اشاره کردیم از طریق مسیحیت وارد اروپا شد و در این قاره به علت حدت اعتقادات مذهبی، مدت‌ها سلطه فرهنگی پیدا کرد و تا قرون خردگرایی اغلب دانشمندان غربی کوشش می‌کردند که به قول جان واترمن:

«حقایق را چنان تعبیر و تحریف کنند که با این نظریه سازگار در آید.»^۳

۱. سفر آفرینش - باب دوم - آیه ۲۰. ۲. سفر آفرینش - باب هفتم - آیه ۱۱.

۳. سیری در زبان‌شناسی - ترجمه فریدون بدره‌ای، ص ۱۹ (تهران ۱۳۴۷).

در این راه به جاده افراط نیز کشیده شدند و برای مثال چون زبان بومیان امریکا با زبان عبری (در قرن هفدهم) هیچ تناسبی پیدا نمی‌کرد، می‌گفتند. «سرخ‌پوستان عمداً زبان خود را وارونه کردند تا هنگام جنگ دشمنانشان از فرمان‌های نظامی سر در نیاورند».^۱

ب- ریشه‌های یونانی-لاتینی

یونانیان با وجود پیشرفت‌های عظیم فکری و هنری در امر زبان و زبان‌شناسی، کوتاه آمده‌اند و با اینکه با ملت‌های گوناگونی در تماس بوده‌اند و حتی به زبان آنان سخن گفته‌اند «هیچ اعتنایی به این زبان‌ها نکرده‌اند».^۲

علت این امر علاوه بر جنبه‌های نژادی و سلطه‌جویانه سیاسی مدنیت آن روزگار، در این بوده است که افراد قوم نیز: «مانند اغلب ملت‌های قدیم زبان اقوام دیگر را به چشم حقارت می‌نگریستند و هر کس که مانند ایشان سخن نمی‌گفت «الکن»^۳ می‌خواندند»^۴، با این همه به طور جسته و گریخته مطالبی می‌توان پیدا کرد. حکیم بزرگ یونان، افلاطون، زبان را «امری معقول» و به سان تمام پدیدارها در رابطه با عالم مُثُل دانسته است و برعکس شاگردش ارسطو که در بسیاری از مسائل دیدگاهش با استاد متفاوت است و به طور نسبی «زمینی» و «اجتماعی» فکر می‌کند، زبان را در رابطه با توافق و قرارداد (که مورد توجه زبان‌شناسان امروزی است) بیان کرده است.^۵

این دو فیلسوف و دیگر دانشمندانی که در یونان باستان نام‌آور شدند و

۱. خانلری (دکتر پرویز) - تاریخ زبان فارسی، ص ۴۶.

۲. تاریخ زبان فارسی، ص ۴۳.

3. Barbere

۴. تاریخ زبان فارسی، ص ۴۴.

۵. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به سیری در زبان‌شناسی، صص ۳-۹.

تفکراتی دربارهٔ زبان از خود باقی گذاشتند، بیشتر در رابطه با زبان یونانی (دستور) سخن گفته‌اند. در زمان اسکندر مقدونی، با همهٔ جهان‌گشایی‌ها و برخورد‌های فرهنگی و سیاسی و اجتماعی و نگارش کتب و رساله‌های گوناگون دربارهٔ اقوام و ملل جهان، باز هم دربارهٔ زبان مطالب چشم‌گیری فراهم نشده است. جان واترمن می‌نویسد:

«حتی یک کلمه دربارهٔ زبان اقوامی که در این سرزمین‌های وسیع می‌زیستند در نوشته‌های یونانی باقی نمانده است»^۱.

این امر نشان دهندهٔ احساس برتری است که قرن‌ها مردم یونان (به ویژه گروه تسلط جامعهٔ آنها) نسبت به اقوام دیگر داشته‌اند و زبان خود را که زبان خدایان «المپ» بوده است، به زبان‌های «اقوام وحشی» آلوده نمی‌کردند.

رومی‌ها که دنباله‌رو تمدن یونان بودند (هر چند به آن عظمت فکری و فلسفی نرسیدند) در این باب به سان پیشروان خود فکر کرده‌اند^۲ و با وجود اینکه زبان لاتینی، زبان مذهب و اسناد و مدارک مقدسه گردید، در دوران رونق مکتب اسکندریه به علت بعضی شباهت‌های بین لاتین و یونانی، دانشمندان به این اعتقاد رسیده بودند که:

«لاتینی صورت فاسد شده یونانی است»^۳.



کوتاه سخن در سرتاسر قرون وسطی زبان عبری (به علت مذهبی) - زبان یونانی (به علت فرهنگی) و زبان لاتینی (به علت سیاسی و بعد علمی) به عنوان معتبرترین زبان‌های بشری و اصل همه زبان‌ها و گویش‌ها، مورد قبول دانشمندان مغرب زمین قرار گرفت. و زبان‌ها و

۱. سیری در زبان‌شناسی، صص ۱۱-۱۲. ۲. ایضاً صص ۱۵-۱۲.

۳. خانلری (دکتر پرویز) تاریخ زبان‌شناسی، ص ۴۴.

لهجه‌های اقوام دیگر در حد «گوش و حشیان» نزول یافت و اگر مطالعاتی در امر زبان و زبانشناسی (به معنای قدیمی آن) صورت می‌گرفت در رابطه با این سه زبان بود.^۱

این برداشت نادرست، پس از رنسانس و به ویژه پس از انقلاب‌های صنعتی در اروپا و پیدایش نظام سرمایه‌داری و استعمار، شکل دیگری پیدا کرد. در رابطه با مسئله زبان و زبانشناسی به شیوه جدید از آن گفتگو خواهیم کرد.^۲

۲- در مشرق زمین

در تمدن‌های کهن آسیایی چون خاورمیانه و مصر و چین و هند (با اهمیت بیشتر) از قدیم‌ترین روزگار، مسئله زبان و زبان‌آموزی و چند زبانی و برخورد‌های گویشی مطرح بوده است که شرح مفصل آن را باید در تواریخ مربوطه بازیافت. در این گفتار به طوری که اشاره کردیم، مطالبی را در رابطه با تمدن و فرهنگ «ایران» که در قلب مدنیت‌های

۱. این امر هنوز هم در اروپا منسوخ نشده است. تا قرن نوزدهم زبان عبری «زبان اصلی بشر» به شمار می‌آمد (سیری در زبانشناسی، ص ۲۳) و در بسیاری از آثار اروپایی تا امروز نیز زبان مردم غیر اروپایی زبان ابتدایی و یا زبان‌های وحشی یا زبان اقوام وحشی (Langue Sauvage) یا «آوای حیوانی» نوشته می‌شود.

کنت دوگوبینو تحقیق در موارد زبانی بشر را در تحلیل نژادی آن دیده است. رجوع شود به:

Gobineau (Arthur de) *Essai sur l'inegalite des races humaines* chap XV. Paris. (۱۹۶۷)

۲. مسئله تحقیر زبان‌های دیگر، در گذشته بین اقوام اروپایی در رابطه با یکدیگر نیز رواج داشته است و کمتر زبانی است که از آسیب تمسخر به دور مانده باشد. این امر حتی در اذهان علمی دانشمندان اروپایی اثراتی باقی می‌گذاشت. برای نمونه در قرن ۱۶ میلادی آندره‌اس کمکه Andrees Kemke اعتقاد ورزیده است که:

«خداوند به زبان سوئدی، آدم به زبان دانمارکی و مار به زبان فرانسوی سخن می‌گفتند».

رجوع شود به سیری در زبانشناسی، ص ۲۳.

آسیایی قرار گرفته، بیان می‌داریم، تا آراء و عقاید مردم این سوی جهان نیز کمابیش شناخته گردد.

الف - ایران باستان

در سرزمین‌های ایرانی به علت موقعیت جغرافیایی و سیاسی امر زبان و آموزش آن جهت اداره امور کشور و رونق اقتصادی، بیش از برخی کشورهای همسایه مورد توجه بوده است (و از آن شواهدی در دست است) بلکه درباره چگونگی زبان در زمینه‌های مختلف و تکلم به آن در سطوح گوناگون جامعه و شرایط خاص اجتماعی نیز اندیشه‌هایی ابراز شده است.^۱ اگرچه از آن روزگار مدارک قابل استفاده در این باب کمتر به دست آمده است ولی اثرات توجه به آن را در آثار مؤلفان دوره اسلامی بیشتر می‌توان جست و جو کرد و این آثار هر چند افسانه‌آمیز و تخیلی باشند، باز نوعی توجه به شناخت زبان‌ها و مبانی اجتماعی آن را روشن می‌کنند.

به عنوان شناخت ریشه زبان از قول ابن ندیم در الفهرست آمده است: «نخستین کسی که به فارسی سخن گفت کیومرث بود...»^۲ به این مسئله اندیشه گران دیگری نیز توجه کرده‌اند با وجود اینکه پایه علمی ندارد ولی نشان می‌دهد که ایرانیان نیز به سان اقوام دیگر، در این زمینه صاحب اندیشه بوده‌اند.

۱. علی‌الاصول نمی‌توان تمدن عظیمی را تصور کرد بدون اینکه بدین امر که نخستین مشکل در پیوندهای جهانی بوده، توجه نکرده باشد به ویژه در ادوار تاریخی زیر:

I. برخورد آریاها با بومیان فلات ایران.
II. دوران شکل‌گیری حکومت واحد ایرانی و تماس‌های فرهنگی با اقوام آسیای غربی.

III. دوران برخوردهای فرهنگی با یونانیان و سرانجام رومیان.
IV. تماس‌های وسیع فرهنگی در زمان ساسانیان و توجه خاص به زبان‌های هندی و ترجمه آثار همسایگان شرقی (و نیز آثار فلسفی یونان).
۲. اقتداری (احمد) - دیار شهریاران (مجلد دوم)، ص ۱۱۵۲.

در باره گوناگون بودن زبان‌ها و گویش‌ها و تعلقاتشان به گروه‌های اجتماعی و مناطق جغرافیایی، ابن ندیم از قول عبدالله مقفع مطالبی دارد^۱ ولی ما نوشته دیگری را ذیلاً نقل می‌کنیم تا روشن شود که متفکران زیادی بدین گونه مطالعات اشتغال ورزیده‌اند.

ابو عبدالله محمد بن احمد بن یوسف کاتب خوارزمی در اثر مشهور خود به نام مفاتیح‌العلوم در سال‌های ۳۸۱ - ۳۸۳ هجری (= قرن دهم میلادی) می‌نویسد:

«فهلویه - یکی از زبان‌های ایرانی است که پادشاهان در مجالس خود با آن سخن می‌گفته‌اند. این لغت به پهلِه منسوب است و پهلِه نامی است که بر پنج شهر اطلاق می‌شود، اصفهان، ری، همدان، ماه‌نهاد، آذربایجان. فارسیه - لغتی است که مویدان و کسانی که به آن منسوب بوده‌اند با آن سخن می‌گفته‌اند و آن زبان مردم سرزمین فارس است.

دریه - زبان مردم پایتخت و شهرهای مداین بوده است و مردمی که بر درگاه پادشاه بوده‌اند با این زبان سخن می‌گفته‌اند و آن زبان خاص مردم دربار بوده است و غالب لغات آن از میان مردم خاور و لغایت زبان مردم بلخ است. خوزیه - زبان مردم سرزمین خوزستان است و پادشاهان و بزرگان در خلوت و هنگام فراغت و در حمام و مجالس انس و در وقت شست و شوی بدن با آن سخن می‌گفته‌اند.

سریافیه - زبان مردم سورستان است که عبارت است از سواد عراق و سریانی‌ها مردمی هستند که به آنان نبط می‌گویند. این زبانی بوده که اطرافیان پادشاهان در هنگام درخواست نیازمندی‌ها و شکایت از مظالم با آن سخن می‌گفته‌اند... زیرا این زبان تملق‌آمیزترین زبان‌هاست (لأنها املق الالسنه.^۲)

۱. الفهرست، چاپ مصر، صص ۲۵ و ۲۴ و ترجمه فارسی (وسیله رضانتجدد) صص ۲۲ و ۲۰.

۲. صص ۱۱۷-۱۱۶ متن عربی و صص ۱۱۳ - ۱۱۲ ترجمه فارسی (متن عربی این کتاب

پس از خوارزمی این برداشت با کم و بیش تغییر و تصرف توسط دیگران نیز بیان شده است.

ب- ایران در تمدن اسلامی

اشاعه اسلام در سرزمین‌های مفتوح و برخورد و التقاط تمدن‌های گوناگون بیش از هر زمان دیگر، مسئله زبان و زبان‌آموزی را مطرح ساخت، و مشکلات و معضلاتی در جوامع نو مسلمان به وجود آورد. بدیهی است که در این شرایط زبان اجتماعی و مذهبی و سیاسی فاتحان اهمیت فراوانی پیدا می‌کند.^۱ و دیگران در زمره «عجمان» محسوب می‌گردند.^۲

نخستین کسی که در مدنیت نوین به تعلیم و دلالت امیرالمؤمنین علی (ع) به تتبع و تحقیق درباره زبان عربی و صرف و نحو آن مبادرت کرد ابوالاسود دوئلی بود که به کوشش وی مکتب علمی بصره به وجود آمد و سیبویه دانشمند بلندپایه ایرانی (متوفی ۱۸۳ - ۱۸۰ هجری) اثر مشهور خود را به نام الکتاب در صرف و نحو عربی در همین مکتب تألیف کرد. مکتب بصره پس از تحولات و دگرگونی‌ها، جای خود را به مکتب علمی کوفه داد و علی بن حمزه کسائی (متوفی ۱۸۹ هجری) یکی از نامدارترین دانشمندان این مکتب به شمار می‌آید.^۳

→

به اهتمام G-Van Vloten در لندن انتشار یافته است و آقای حسین خدیو جم در سال ۱۳۴۷ خورشیدی آن را به فارسی زیبایی برگردانده و مقدمه‌ای نیز در معرفی و اهمیت آن نگاشته است).

۱. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به تاریخ ادبیات در ایران، تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا (جلد اول).
۲. «تازیان هم مانند یونانیان، هر کس را که به زبان عربی گفتگو نمی‌کرد «عجمی» یعنی گنگ خواندند» به نقل از دکتر خانلری، زبان‌شناسی و زبان فارسی، صص ۴۵-۴۴.
۳. خانلری (دکتر پرویز) - زبان‌شناسی و زبان فارسی، ص ۴۲. ایضاً تاریخ ادبیات در ایران، جلد اول، صص ۱۲۶-۱۲۲.

به مرور زمان علم تجوید و قراوت^۱ و علوم ادبیه^۲ (خط و الفاظ و صرف و نحو و شعر...) و علوم لسانی^۳ (لغت و بلاغت و عروض و قافیه) در رابطه با زبان عربی یکی از رشته‌های مهم تحقیقات در تمدن اسلام به شمار آمد که ایرانیان در بنای آن سهم مهمی داشتند.

پیشرفت اسلام و برخوردهای فرهنگی با مردم دیگر و اسلام آوردن اقوام و ملل گوناگون، مسئله چندزبانی امت و امر ترجمه را به پیش آورد، مترجمان ایرانی نه تنها از متون زبان ملی (پهلوی) خود، کتب و رسالاتی به عربی فراهم می‌آوردند بلکه به ترجمه منابع دیگر (یونانی، سریانی و هندی) نیز دست یازیدند^۴. بدیهی است که این حرکات اجتماعی و فرهنگی، برخی از آنان را به اندیشه درباره زبان و چگونگی شکل‌گیری آن واداشته است و نمونه‌های متعددی از آن را می‌توانیم در تاریخ ادبی و فرهنگی ایران بازایم. ابو نصر محمد بن محمد فارابی در نیمه اول قرن چهارم (= دهم میلادی) یکی از کسانی است که به این مسئله توجه کرده است. و علم زبان را بر دو نوع دانسته:

«یکی یاد گرفتن الفاظی است که در نزد ملتی دارای معنی است و شناخت حدود دلالت آن الفاظ [و] دیگر شناخت قوانین این الفاظ»^۵.

و اندر بقای یک زبان محمد بن محمود بن احمد طوسی می‌نویسد:

«هر گروهی را لغتی دیگر است کی گروهی دیگر در نمی‌یابد مگر به تعلیم و آن زبان و کلام نگه می‌دارند و مندرس نمی‌گردد»^۶.

اندر وضع لغات (در رابطه با تحلیل‌های مابعدالطبیعی) چندین قرن

۱. دکتر صفا تاریخ ادبیات در ایران، جلد اول، صص ۶۶-۶۴.

۲. ایضاً، صص ۱۱۹-۱۱۶. ۳. ایضاً، صص ۱۲۶-۱۲۲.

۴. ایضاً، صص ۱۳۶-۱۲۹ و جهت دنباله کارهای ترجمه، صص ۲۹۰-۲۸۲ و تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی، صص ۵۰-۹۱، همچنین سبک‌شناسی مرحوم ملک‌الشعرا بهار، جلد اول، صص ۱۵۸-۱۵۲.

۵. احصاء العلوم، ترجمه حسین خدیو جم، (تهران ۱۳۴۸)، ص ۴۱.

۶. عجایب المخلوقات، به اهتمام منوچهر ستوده، ص ۳۹۵، (تهران ۱۳۴۵).

پیش از غربیان، متفکران مسلمان در نحله‌های مختلف سخن گفته‌اند.^۱

شیخ ابوالحسن اشعری اعتقاد ورزیده است:

«واضع جمیع لغات آفریدگار است... آفریدگار در مقابل هر معنی لفظی آفرید و به وسیله وحی بندگان را بر آن واقف گردانید».^۲

ابوهاشم جبائی عقیده‌ای مخالف اشعری اتخاذ کرده و می‌گوید: «لغات به وسیله آدمی وضع شده است».^۳

و بالاخره استاد ابواسحاق اسفرائینی التقاطی از آن نظرات به وجود آورده و بیان می‌دارد:

«در آغاز پاره‌ای از الفاظ را خداوند وضع کرده بقیّٰت الفاظ و لغات شاید به وضع حق باشد و شاید ساخته مردم».^۴

در داخل سرزمین‌های اسلامی مورخان و جغرافیایانویسان عرب و ایرانی، اطلاعاتی را هر چند مجمل و مختصر فراهم آورده‌اند.^۵ و درباره زبان‌ها و گویش‌های اقوام غیرمسلمان، ابوریحان بیرونی تحقیق عظیمی انجام داده است. وی:

«در بیان مطالب مختلف در ابواب هشتادگانه ماللهند نزدیک ۳۰۰۰ واژه سانسکریت و گویش‌های محلی هندوستان را در متن عربی وارد

۱. از مقدمه لغت‌نامه علامه دهخدا قزوینی، (شماره مسلسل ۴۰ - تهران ۱۳۳۷ شمسی)، استفاده شده است.

۲. دوینالد (De Bonald) دانشمند فرانسوی در قرن نوزدهم این نظریه را داشت چه وی نیز زبان را «الهامی آسمانی» می‌دانست.

۳. آدام اسمیت (Adam Smith) اقتصاددان انگلیسی در قرن هیجدهم زبان را «وضعی» و نتیجه «قرارداد» پنداشته است.

۴. ماکس مولر (Max Muller) زبان‌شناس آلمانی در قرن نوزدهم زبان را ناشی از «غریزه» دانسته است.

۵. چون اصطخری در المسالک و الممالک (اواسط قرن چهارم) و مقدسی در احسن التقاسیم (اواخر قرن چهارم) حمدالله مستوفی قزوینی در نزهة القلوب و جز آنها. برای توضیح بیشتر رجوع شود به کتاب زبان‌شناسی و زبان فارسی تألیف دکتر پرویز ناتل خانلری، چاپ سوم، صص ۷۵-۷۱.

نموده و همان گونه که برهمنان و دانشمندان هندو این واژه‌ها را در آن زمان تلفظ (تلفظ عامیانه) می‌کرده‌اند، ضبط کرده است.^۱

در مباحث تحلیلی زبان نیز در آثار اندیشه‌گران اسلامی نشانه‌هایی یافت می‌شود. ابن سینا علاوه بر کتاب شفا در مخارج الحروف یا اسباب حدوث الحروف در این مقوله گفتگو کرده است و «سبب‌های پدید آمدن حرف‌ها به حسب اختلاف در شنوده شدن» را نگاشته است^۲ و خواجه نصیرالدین طوسی نیز در اساس الاقتباس و معیارالاشعار به این مطالب عنایت کرده است.^۳

این سنت کمابیش در اغلب آثار متفکران ایرانی - اسلامی تا زمان‌های متأخر دیده شده است. البته به همان سان که دانشمندان قرون وسطای اروپا جهت حقانیت گفتار خود به کتاب مقدس استناد می‌کردند، آنان نیز گاهگاه از قرآن مجید و احادیث و روایات اسلامی مدد می‌گرفتند.

ج - مقایسه دو اندیشگر مسلمان

جهت شناختن اندیشه‌های ملل مسلمان درباره علوم زبانی، پیش از به وجود آمدن علم زبان‌شناسی و رشته‌های مربوط به آن، به ذکر مختصری از آراء دو متن از متفکران عالم اسلام می‌پردازیم.

یکی از آنها بابا افضل کاشانی است که به منطقه شرقی اسلام تعلق دارد و از جهان ایرانی برخاسته است و شیعی مذهب و پارسی گوی و فیلسوف است و دیگری ابن خلدون که به منطقه غربی اسلام تعلق دارد و از جهان شمال آفریقایی و عرب برخاسته و سنی مذهب و تازی گوی و دانشمند

۱. جلالی نائینی - سخنرانی تحت عنوان ابوریحان فاتح علوم و آداب هند - یادنامه ییرونی - مجموعه سخنرانی‌های فارسی، ص ۱۱-۳۰، (تهران ۱۳۵۳).
۲. تصحیح و ترجمه کتاب توسط دکتر پرویز ناتل خانلری - تهران - دانشگاه ۱۳۳۳ (چاپ اول)، و بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸ (چاپ دوم).
۳. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به زبان‌شناسی و زبان فارسی - تألیف دکتر خانلری، جلد اول، صص ۳۳-۴.

فلسفه تاریخ و جامعه‌شناسی است. کوشیده‌ایم تانسانه‌هایی از اندیشه‌های آنها درباره زبان و گفتار و فنون مربوط به آن به رشته تحریر درآید.

بابا افضل کاشانی

در وهله اول وی اعتقاد دارد که انسان عضو جامعه است و نیازمند به همکاری و مشارکت و رابطه متقابل، چنان که گوید:

«اشخاص نوع مردم به قیاس با اشخاص انواع دیگر، به یکدیگر نیازمندتر باشند و مشارکت و معاونت ایشان در ترتیب اسباب معاش و معاد یکدیگر سودمندتر از مشارکت دیگران و هر یک را از دیگری یآوری بود در کارهای ارادی و از هنر یکدیگر برخوردار یابند، از بعضی هنرها که خاصه نوع مردم را بود، نه از هر هنری که در آن با انواع دیگر انباز باشند»^۱. به عقیده بابا افضل آموختن، یکی از هنرهای برخوردار ی افراد جامعه است و این امر به صورت زیر تحقق می‌یابد:

«آموزانیدن و آموختن را دو طریق نهاده‌اند: یکی گفتن و دیگری کردن... و اما گفتن را خاصیت آن است که آسان‌تر و زودتر به وجود آید از آنکه مایه آواز و حروف به آسانی صورت بندد و آن هواست که به قوت آواز دهنده بجنبند به حسب ارادت جنباننده، بر شکلی خاص و به آلت شنوایی شنونده افتد، و نفس شنونده از رسیدن آن جنبش هوا بر آن اشکال و هیأت مختلف، که هر شکلی را حرفی خوانند آگاه گردد»^۲.

در نتیجه می‌توان گفت:

«گفتن به هم آوردن حروف بود بر شکلی خاص که رهبری کند سوی معنی و به هم آوردن حروف بر هیأتی و شکلی خاص رهبری را سوی

۱. مصنفات، افضل الدین محمد مرقی کاشانی - به اهتمام مجتبی مینوی و یحیی مهدوی - جلد دوم، ص ۵۰۲ (تهران ۱۳۳۷). ۲. ایضاً صص ۵۰۴ - ۵۰۳.

معنی سخن خوانند»^۱.

این امر اجتماعی به شیوه زیر عملی می‌گردد:

«در بی‌خبری و طفلی از پدر و مادر و دیگران آموخته گرددشان و این گفتار عام به سه مرتبه حاصل گردد، برای آنکه نخست‌تر چیزی از آنکه طفل آموزد در باب گفتن گفتار آواز نمودن بود و چون بر آن توانا گردد در آواز حرکات گوناگون پدید آوردن تا حروف هست شوند، و چون که حروف و حرکات در آواز نمودن بر وی آسان گردد به هم آوردن حروف آموزد تا سخن شود به هر لغت که اتفاق افتد تازی یا دری یا سوری یا غیر آن»^۲.

بابا افضل نوشتن را به دنبال گفتن می‌داند و علت آن را چنین توضیح می‌دهد:

«فایده گفتار جز شنونده را نرسد [و حاضران را]، و غائب از آن بی‌بهره ماند، نفس را باز راه نمودن شد به وضع رقوم نوشتن تا سخن را بدان ثابت و درنگی کنند و غایب از غایب و آینده از گذرنده تمام گردد»^۳.
در همین جاست که به تفاوت زبان‌ها و نحوه «نهاد» شدن آنها و نیز امر نگارش توجه کرده و می‌گوید:

«و هر دو گفتن و نبشتن، دو شخص یا گروهی با هم بتوانند نهاد که آنچه یک شخص با خود راست کند و بنهد دیگران را از آن فائده ادراک نبود و از این است که لغت‌های مختلف باشند و همچنین کتابات که هر گروه به حسب بایست خود وضع کنند، چنانکه لغت تازیان دیگر بود و لغت پارسیان دگر»^۴.

دانشمند نامور ما در قرن هفتم هجری نه تنها زبان را امری انسانی و اجتماعی و وضعی و آموختنی پنداشته است، بلکه با انواع نژادگرایی‌های

۱. ایضاً ص ۵۰۴.

۲. مصنفات - جلد اول، جاودان‌نامه، ص ۴ (۲۶۰) (تهران ۱۳۴۱).

۳. مصنفات - جلد دوم ص ۵۰۴. ۴. ایضاً.

زبان نیز مخالفت کرده است و می‌گوید:
 «تواند هر کس به لغتی دیگر گفتن... و نشاید که مردم را یکی مردم داند
 و یکی نامردم!»^۱

ابن خلدون

ابن خلدون نیز زبان را امری انسانی و اجتماعی دانسته است و چنین
 می‌گوید:

«گفتار و سخن، معانی و مفاهیمی را که در ضمیر انسان نهفته است،
 تعبیر می‌کند»^۲، در جای دیگر بیان می‌دارد:
 «الفاظ و لغات واسطه‌ها و پرده‌هایی میان ضمائراند و به منزله پیوندهایی
 میان معانی و مهره‌هایی بر آنها هستند»^۳.

زبان را باید در جامعه آموخت، یعنی با زندگی کردن در میان متکلمان
 به یک زبان، زودتر می‌شود زبان آن جمع را فراگرفت. ابن خلدون آموختن
 صرف و نحو و معانی و بیان و جز آنها را برای آموزش زبان کافی
 نمی‌داند.^۴

به عقیده ابن خلدون:

«زبان‌ها هم به وراثت از نسلی به نسل دیگر می‌رسد»^۵.
 و در این امر برای او سیاست و سلطه اقوام غالب نقش عمده‌ای دارد
 چنانچه گوید:

«باید دانست که لغات مردم شهرها عبارت از زبان ملت یا قومی است

۱. ایضاً (و برای اطلاع بیشتر از احوال و آثار افضل الدین محمد مرقی کاشانی رجوع
 شود به: مقدمه مرحوم سعید نفیسی بر رباعیات بابا افضل کاشانی، ص ۳۰ و تاریخ ادبیات در
 ایران، تألیف دکتر ذبیح الله صفا، جلد سوم، صص ۲۴۴-۴۱).

۲. مقدمه ابن خلدون - ترجمه محمد پروین گنابادی - جلد دوم، ص ۸۴۹.

۳. ایضاً ص ۱۱۵۷. ۴. ایضاً صص ۱۱۹۷ و ۱۱۹۹ و حواشی صفحات مزبور.

۵. ایضاً ص ۷۶۴.

که بر شهرها غلبه می‌یابند یا آنها را بنیان می‌نهند»^۱.
وی دربارهٔ مرگ زبان‌ها، نظریه‌ای را ابراز کرده است که برای همیشه معتبر خواهد ماند:

«دوری از یک زبان در نتیجه آمیزش با بیگانگان است و بنابراین هر قومی بیشتر با بیگانگان درآمیزد لهجه‌اش از زبان اصلی دورتر خواهد شد»^۲.

۳- چند آزمایش مشابه

در نحوهٔ آموزش زبان به ویژه در سنین کودکی، اقوام مختلف جهان، افسانه‌های مختلفی در فرهنگ خود به یادگار نهاده‌اند. این افسانه‌ها گاهگاه آنچنان با هم شباهت دارند که گویی از یک منبع الهام گرفته‌اند. هرودت یونانی که در قرن پنجم پیش از میلاد به مسئلهٔ زبان توجه کرده، در داستانی به نقل از یکی از فراعنهٔ مصر به نام پسامتیکوس^۳ آورده است. زمانی که کودک شروع به تکلم کرد، اولین واژه‌ای که از دهانش خارج شد بکوس^۴ (یعنی نان) بود که از نظر صوتی شبیه فروگیانی^۵ است و به همین دلیل این زبان را که کهن‌ترین زبان‌های دنیاست فروگیانی نامیده‌اند.^۶ در افسانه‌های ایرانی نیز به این مطلب اشاره شده است.

«گویند کی ملکی را این سودا بود کی این لغت‌ها از کجا آموخته‌اند مختلف ترکی، عربی، هندی و فارسی و غیرها. پس چهل طفل را در حصنی کرد و شخصی را زبان بریده بر ایشان گماشت تا ایشان را تربیت

۱. ایضاً.

۲. ایضاً ص ۱۱۸۸ (و جهت اطلاع بیشتر از احوال و آثار ابن خلدون علاوه بر منابع مذکور در ترجمهٔ مقدمه توسط آقای محمد پروین گنابادی رجوع شود به کتاب زیر که از طرف دانشگاه تهران انتشار یافته است).

جهان‌بینی ابن خلدون - نوشته ابولاکوست - ترجمهٔ دکتر مهدی مظفری (۱۳۵۴).

3. Psammetichos 4. Bekos 5. Phrygian

۶. برای اطلاع از داستان رجوع شود به سیری در زیانشناسی، صص ۳-۱.

می‌کرد تا هفت سال برآمد. پس آن لال را به زیر آورد و هر روز ایشان را طعام می‌فرستاد تا پانزده سال برآمد چون ایشان را به زیر آورد سخن می‌گفتند با یکدیگر نه تازی بود نه ترکی نه هندی...»^۱

کیکاوس بن اسکندر نیز به این امر توجه کرده است و می‌گوید:

«اگر کودکی را که از مادر جدا شود در زیر زمین برند و شیر همی دهند و همان جای همی پرورند، مادر و دایه با وی سخن نگویند و ننوازند و سخن کس نشنود چون بزرگ شود لال بود و هیچ سخن نداند گفتن تا به روزگار همی شنود و بیاموزد. دلیل بر آنکه هر کری که مادر زاد بود لال بود و از این سبب است که همه لالان کر باشند»^۲.

به طوری که مشاهده می‌شود در این داستان‌ها زبان به صورت امر اجتماعی که در جامعه و در رابطه با مردم تحقق می‌پذیرد، مورد توجه اندیشگران ما بوده است. از اتفاق همین داستان از زبان اکبرشاه امپراتور هند در سال ۱۵۹۴ میلادی به یکی از میسیونرهای فرانسوی به نام برادر گزایوه^۳ گفته شده است، در این داستان ۳۰ کودک مورد آزمایش، به صورت گروهی گنج و لال در آمده‌اند که فقط وسیله چند «ادا و اطوار» و صداهایی می‌توانستند بعضی از خواسته‌های حیوانی خود را بیان دارند^۴. در افسانه‌های اروپایی هم نظیر این داستان‌ها آمده است.

جیمز چهارم (۱۵۱۳ - ۱۴۸۸) آزمایشی نظیر آزمایش‌های فوق انجام داده است و به قول نویسندگان غربی، کودکان در پایان عمل، همگی «به

۱. محمدبن محمود بن احمد طوسی - عجایب المخلوقات به اهتمام منوچهر ستوده صص ۳۹۵-۳۹۶.

۲. منتخب قابوس‌نامه، باب هفتم ص ۵۰ (به اهتمام دکتر غلامحسین یوسفی - تهران ۱۳۴۷).

3. Fr. Xavier

4. Letourneau (Charles), *La Sociologie (d'après l'ethnographie)* P. 579-580 (Paris N. D. بدون تاریخ).

زبان فصیح عبری» گفتگو کرده‌اند.^۱

این افسانه‌ها چه درست و چه نادرست، نشان دهنده این امر است که اندیشهٔ انسانی در شناخت زبان و چگونگی آموزش آن بی‌کار نبوده است و به‌طور عینی و ذهنی می‌خواسته است به این راز اجتماعی پی ببرد. هر چند توانسته است مقدماتی فراهم آورد ولی شناخت علمی آن در عهدهٔ نسل‌های جدیدتر بوده است.

بخش دوم - علم زبان‌شناسی

۱- گام‌های نخستین

به دنبال رنسانس، مردم اروپا بیش از گذشته با زبان و فرهنگ‌های ملل دیگر جهان آشنا شدند به ویژه با مردم مشرق که علی‌الاصل آشنایی اروپاییان با تمدن آنها یکی از انگیزه‌های اساسی نوزایش فرهنگی به شمار آمده است. ترجمهٔ کتاب مقدس، انتشار رسائل و کتب مختلف به علت توسعهٔ فن چاپ به شناخت زبان‌های مختلف، شتاب بیشتری داد و تا پایان قرن هیجدهم، اسناد و مدارک فراوانی در دستور و واژه‌نامه و دیگر مطالعات زبانی فراهم گردید. بدیهی است که این گونه بررسی‌ها هنوز هم صیغهٔ ذهنی داشته و از تعصبات قومی و مذهبی به دور نبوده است.^۲

به مرور زمان روش‌های استقرایی جانشین روش‌های قیاسی شدند و محققان به اختلاف زبان‌ها وقوف یافتند و به همین دلیل به اختلاف ریشه‌ها در زبان‌های مختلف اعتقاد ورزیدند.

در قرن هفدهم لایبنیس فیلسوف آلمانی به «روابط خانوادگی زبان‌ها» علاقمند شد و از «کوشش و تکاپوی بی‌ثمر و عقیم» محققان در دادن ارتباط همهٔ زبان‌ها به زبان عبری و کتاب مقدس دوری کرد.^۳

اندک اندک که زبان عبری به عنوان اصل همه زبان‌ها مورد شک دیگران

۱. سیری در زبان‌شناسی، ص ۱۹. ۲. ایضاً صص ۲۰-۱۳. ۳. ایضاً ص ۲۱.

هم قرار گرفت، به ریشه‌های جدید و جدیدتری برای زبان‌های مختلف جهان معرفت حاصل شد. یوهان گوتفرد فن هردر^۱ و سر ویلیام جونز^۲ با مطالعه و مشاهده فراوان به منشأ واحد زبان‌های سانسکریت و یونانی و لاتینی معتقد شدند^۳. برخی دیگر ریشه‌های دیگری برای زبان‌های مختلف اروپایی پیدا کردند. دسته‌ای نیز پیدا کردن ریشه واحد برای زبان‌های گوناگون را امری واهی و خیالی انگاشتند و دانستن «زبان نخستین» انسان را بیشتر امری افسانه‌ای به حساب آوردند و معتقد شدند هر جا که انسان بوده، زبانی هم وجود داشته است و از طریق مطالعه زبان‌های «اقوام وحشی» نمی‌توان به ریشه زبان‌ها اطلاع حاصل کرد و مطالعه زبان کودکان نیز «کوشش» بی‌ثمری است که اصل و منشأ زبان را معلوم نمی‌دارد^۴.

در این روزگار از لحاظ سیاسی (به ویژه در رابطه با قدرت‌های بزرگ) تسهیلاتی برای مطالعه زبان به وجود آمد.

به عبارت دیگر پیشرفت استعمار و خواست‌های فرهنگی سلطه در آسیا و آفریقا، به مطالعه زبان‌های زنده مستعمرات اهمیت بیشتری داد. پطر کبیر و کاترین و دیگر فرمانروایان تزاری در خط مطالعه کلیه زبان‌ها و لهجه‌های قلمرو خود بودند. دول استعماری انگلیس (در هند) و فرانسه (در کشورهای عربی) و هر دو آنها در آفریقا این سیاست را تعقیب کردند^۵.

در اواخر قرن نوزدهم به شیوه‌های علمی، تحقیق و مطالعه در

1. Johann Gottfried von Herder

2. Sir William Jones

۳. ایضاً ص ۲۳-۲۴.

۴. جهت اطلاع رجوع شود به تاریخ زبان فارسی، تألیف دکتر پرویز ناتل خانلری، صص ۴-۶.

۵. مسئله زبان در رابطه با شرق‌شناسی و کنگره‌های بین‌المللی آن - توسط نگارنده، برای بخش فرهنگی یونسکو مورد مطالعه قرار گرفته است (۱۹۷۵).

Resumé d'Etudes sur les Congrès internationaux d'Orientalistes.

زبان‌های زنده جهان سرعت گرفت. محققان این رشته در مقابل دانشمندان گذشته که فقط روی نوشته‌های کهن تحقیق می‌کردند، قرار گرفتند. این گروه را نودستوریان^۱ نامیده‌اند. اینان به دنبال ریشه زبان‌ها رفتند و می‌خواستند زبان‌های موجود در جهان امروز را مورد مطالعه و مقایسه عینی قرار دهند.

تحقق این امر و تحول آن که بی‌شبهت به تحولات علم جامعه‌شناسی نیست راه را برای تأسیس علم زبان‌شناسی جدید باز کرد.

دوره‌سازی‌های تاریخی که نشان «مرکزیت اروپا»^۲ و استعمار و امپریالیسم فرهنگی بود، در زبان‌شناسی نیز (بسان بسیاری از رشته‌های علوم اجتماعی) اثراتی از خود باقی گذاشت. دانشمندان زبان‌شناس اعتقاد ورزیدند که زبان‌های بشری در حال تکامل هستند (اصلی که از لحاظ علمی مورد قبول است) و در فراگرد تاریخی خود سه مرحله را می‌پیماید.

– حالت پیوندی

– حالت تصریفی

– حالت تحلیلی

این برداشت که از علوم تاریخی (تبیین هگلی) و علوم طبیعی (تحلیل داروینی) طرف بر بسته بود و اندیشه‌های اجتماعی و سیاسی و اقتصادی سده اخیر (به ویژه مارکسیسم) به آن قدرت بیشتری می‌داد، امروزه از لحاظ زبان‌شناسی مورد تردید قرار گرفته است و اصولاً به دنبال شک در دوره‌سازی‌های ذهنی جوامع بشری، این گونه تحلیل‌ها جاذبه علمی خود را از دست داده‌اند.^۳

1. Néo Grammairiens

2. Européocentrisme

۳. آقای دکتر خانلری در این مورد اعتقاد دارند که: «تقسیم‌بندی زبان‌ها برحسب نوع و ساختمان از مدتی پیش میان زبان‌شناسان منسوخ و متروک شده است. زیرا دانشمندان دریافته‌اند که از یک طرف با این رده‌بندی نمی‌توان تفاوت ساختمان زبان‌ها را با صراحت

کوتاه سخن دانشمندانی چون راسموس کریستیان راسک^۱ (۱۷۸۷-۱۸۳۲) - یاکوب گریم^۲ (۱۷۸۵-۱۸۶۳) - فرانتس بوپ^۳ (۱۷۹۱-۱۸۶۷) (پژوهنده زبان‌های هند و اروپایی) - شلگل^۴ (پژوهنده زبان سانسکریت) و جز آنها، برای ایجاد زبان‌شناسی علمی و تطبیقی کوشش فراوانی به عمل آوردند - از این گروه برخی از اندیشه‌های زمان خود متأثر بودند چون اوگوست شلايشر^۵ (۱۸۶۸-۱۸۲۱) که هگلی و داروینی فکر می‌کردند و برخی چون اوگوست فیک^۶ (۱۹۱۶-۱۸۳۳) در شناخت «ریشه‌های زبان» نام‌آور شدند و دسته دیگر بدون برداشت کلی نوعی تتبعات مونوگرافیک فراهم آوردند.^۷

در اوایل قرن بیستم اندیشه غالب (بدون اینکه دقیقاً مشخص گردد) از آن ویلهلم فن هومبولت (۱۸۳۵-۱۷۶۷) بود که می‌گفت «زبان» «چیز» نیست بلکه «فعالیت» است: نیروی سازنده و فعال ذهنی و خرد است: بنابراین برای آنکه فرهنگ قومی را دریابیم باید نخست معلوم سازیم که قدرت زندگی بخش کلمات چگونه به ساختمان دنیای پیرامون آنها شکل داده است»^۸.

و وضوح قطعی معین کرد - خصوصیتی که برای هر یک از سه نوع مذکور در فوق [زبان‌های تک‌هجایی - پیوندی - صرفی] قید کرده‌اند تقریباً در هیچ زبانی به طور جامع و کامل و متفاوت با زبان‌های دیگر وجود ندارد. بلکه در هر زبان می‌توان نمونه‌هایی برای همه آن خصوصیات یافت با این فرق که در یک زبان بعضی از آن صفات و مشخصات سه‌گانه رایج‌تر است و غلبه دارد و در زبانی بعضی دیگر «زبان‌شناسی و زبان‌فارسی، ص ۱۵۰. تمام انتقادهایی که جامعه‌شناسان بر حالات سه‌گانه اوگوست کنت وارد کرده‌اند، کلیاتش در مورد نقد بر مرحله‌سازی‌های این دسته از زبان‌شناسان نیز صادق است.

1. Rasmus Kristian Rask 2. Jacob Grimm 3. Franz Bopp 4. Schlegel
5. August Schleicher 6. August Fick

۷. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به کتاب سیری در زبان‌شناسی، و کتاب *Les Grande Courants de la linguistique Moderne* (فصل اول).

۸. سیری در زبان‌شناسی، صص ۱۰۵-۱۰۴.

این مفهوم یکی از انگیزه‌هایی است که به زبان‌شناسی به ویژه «زبان‌شناسی در رابطه با جامعه» پایه علمی و عینی می‌دهد و در بند زیر شکل‌گیری آن مورد مطالعه قرار می‌گیرد.

۲- زبان‌شناسی در حیطه علوم اجتماعی

پیشرفت زبان‌شناسی و «علمی» شدن تدریجی آن با تحولات علوم اجتماعی، رابطه مستقیمی داشته است. این علوم نیز به نوبه خود از علوم تدقیقی (ریاضیات و طبیعیات) متأثر بوده‌اند. تحولات اجتماعی پس از رنسانس و اعتقاد به انسان به عنوان «دایر مدار هستی» اندیشه‌های بشری را به سوی تحقیقات و مطالعات عینی بیشتر، سوق داده است و زبان که یکی از مشخصه‌های حیات انسانی است، در این مسیر، مورد توجه زیادتری قرار گرفته است.

غالب جنبش‌های فکری و فلسفی جدید و به مرور اندیشه‌های مبتنی بر فلسفه تاریخ و جامعه‌شناسی، به نوعی نسبت به زبان و اهمیت فرهنگی و اجتماعی آن توجه کرده‌اند.

در اینجا لازم است که مجدداً یادآور شویم: مطالعات زبان‌شناسی تا اواسط قرن نوزدهم بیشتر جنبه تاریخی داشته است و به یمن حرکات فرهنگی و علمی پس از آن تاریخ (و بیشتر از اوایل قرن بیستم) جنبه اجتماعی زبان محسوس می‌گردد و صبغه علوم تدقیقی و عینی را نیز به دست می‌آورد.

به همان سان که فیزیولوژی و زیست‌شناسی در برخی از تبیین‌های علم اجتماعی مؤثر واقع می‌شوند، در زبان‌شناسی نیز اثراتی باقی می‌گذارند^۱. تحلیل‌های جدید مبتنی بر روان‌شناسی نیز در چگونگی زبان

۱. فیزیولوژی تلفظ حروف و اصوات (شناخت حنجره و دیگر اعضای دهان) - یا تحولات زبان و رابطه آن با آواهای طبیعی. چون چکیدن از چک چک و تپیدن از تپ تپ

و زبان‌آموزی جای ممتازی پیدا می‌کنند.^۱

در سال‌های ۹۵ - ۱۸۹۳ جامعه‌شناس بلندپایه فرانسوی امیل دورکیم، زبان را به عنوان «امر اجتماعی» معرفی کرد و به آن جنبه «نهادی» داد و حالات حاکم بر «نهادهای اجتماعی» را در مورد زبان نیز صادق دانست.^۲ پس از نشر مقاله دورکیم، موضع‌گیری علیه تبیین‌های روان‌شناسی و «فردی کردن» امر زبان شدت بیشتری یافت و زبان‌شناسی به سان یک علم اجتماعی در مسیر استقلال قرار گرفت. فردینان دوسوسور^۳ که اصلاً سوئیسی بود، در این خط جدید علمی مطالعات و تحقیقاتی فراهم آورد

→

(به نقل از آقای دکتر خانلری) و واژه‌های دیگری از این نوع و نیز مطالعه فیزیکی اصوات (امواج صوتی) در زمان ما.

۱. گروهی چون ماکس مولر (Max Müller) زبان‌شناس آلمانی و ارنست رنان (E. Renan) فیلسوف فرانسوی اعتقاد ورزیدند که «سبب پیدایش زبان» امری است غربی، چنانکه «نعمه بلبل و قمری و پرندگان دیگر غریزه خاص آنهاست».

تاریخ زبان فارسی - تألیف دکتر خانلری ص ۲۴۹ و برای اطلاع از عقاید رنان رجوع شود به اثر مشهوری به نام

Essai Sur L'origine du langage, Paris 1862.

برخی دیگر در بخش تحلیل شخصیت انسانی و رشد آن مسئله زبان آموزی را مطرح ساختند و از این دسته عده‌ای زبان ادبی جامعه را در رابطه با فرهنگ آن جامعه بر شمردند. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به:

Soziologie. Uon Professor Dr., René Konig, Fischer Bucherel 1967.

(ترجمه عبری کتاب توسط اشترنبرگ، مورد استفاده نگارنده قرار گرفته است - تل آویو ۱۹۷۱) جهت تحلیل روان‌شناختی زبان رجوع شود به:

روان‌شناختی اجتماعی تألیف کلدین برک ترجمه فارسی توسط آقای دکتر علی محمد کاردان جلد اول (۱۳۴۲). صص ۳۹-۴۷ - زبان و اندیشه، ص ۴۷؛ رشد زبان در نزد کودکان صص ۵۵-۵۸ و نیز مراجعه شود به روان‌شناسی یا علم النفس تألیف استاد محترم جناب آقای علی اکبر سیاسی (فصل زبان) و همچنین مقدمه ایشان بر لغت‌نامه علامه دهخدا.

۲. در این باره رجوع شود به قواعد و روش جامعه‌شناسی، ترجمه دکتر علی محمد کاردان صص ۲۴-۳۶.

3. Ferdinand de Saussur : *Cours de linguistique général*.

که پس از مرگش توسط شاگردان وی در سال ۱۹۱۶ به صورت کتابی به نام «دورهٔ زبان‌شناسی عمومی»، انتشار یافت. سوسور که به اعتباری اگوست کنت زبان‌شناسی است، قوهٔ تکلم انسان را به دو قسمت تقسیم کرد:

«یکی سخن یا کلام»^۱ (= گفتار) که آن را به عنوان فعل نفسانی تکلم در نزد افراد مختلف تلقی کرد و بحث از آن را از قلمرو زبان‌شناسی خارج دانست و دیگر زبان یا لسان به معنی اخص آن یعنی «لغت»^۲ که آن را موضوع زبان‌شناسی قرار داد و متعلق بحث این علم را از عوارض ذاتی این موضوع از جهت خصوص «همزمانی»^۳ آنها، نه «توالی زمانی»^۴ آنها، ملحوظ داشت و زبان بدین معنی عبارت از خصوص هیأتی از دلالات لفظی، صوتی و کتبی مستقل از اشخاص از این جهت که فاعل تکلمند تعریف نمود»^۵.

دلالات لفظی و صوتی و کتبی به عقیدهٔ سوسور به عنوان یک نهاد اجتماعی واقعیت دارند^۶ و دقیقاً به قول وی:

«از آنجا که زبان دستگاهی از ارزش‌هاست فقط در چهارچوب اجتماعی که آن ارزش‌ها را معین می‌سازد قابل مطالعه است»^۷. بدین اعتبار زبان نظام مستقلی پیدامی‌کند و به عنوان یک نظام مستقل (سیستم) مورد مطالعه قرار می‌گیرد و به همین دلیل سوسور مؤسس زبان‌شناسی به ویژه زبان‌شناسی ساختی^۸ شناخته می‌گردد^۹.

1. La Parole 2. La Langue 3. Synchronie 4. Diachronie

۵. نراقی (احسان) - علوم اجتماعی و سیر تکوین آن، صص ۲۲-۲۳ (چاپ دوم - تهران ۱۳۴۷). جهت دانستن اصطلاحات «هم زمانی» و «توالی زمانی» رجوع شود به:

Martinet (André), *Eléments de linguistique générale*, P. 28-29, Paris 1967.

چاپ دوم و نیز *Les grands Courants de la linguistique Moderne*, P. 111-114.

۶. سیری در زبان‌شناسی، صص ۱۲۰-۱۱۹. ۷. ایضاً ص ۱۰۱.

8. Structurelle

۹. برای اطلاع بیشتر از آراء و عقاید سوسور (با دید انتقادی) رجوع شود به:

(فصل دوم که معطوف به اوست). *Les grands Courants de la linguistique Moderne*.

زبان‌شناسان پس از سوسور به ویژه رمان یاکوبسن^۱ استاد دانشگاه هاروارد به تکمیل تحقیقات سوسور پرداختند. زبان‌شناس اخیر معتقد است که فردینان دو سوسور زبان را چون سیستم ارزشی در زبان‌شناسی وارد کرد ولی در استنتاج آن کوتاه آمد^۲. وی و همکاران زبان‌شناسش بر مبنای علم واج‌شناسی^۳ و متأثر از مکتب فونکسیونالیسم، استقلال زبان‌شناسی را محسوس‌تر کردند و با تأسیس «مکتب پراگ» تحول جدیدتری را در این علم به وجود آوردند و با ایجاد رشته‌های مختلف در آن، دانش مزبور را گسترده‌تر ساختند^۴.

بخش سوم - امر اجتماعی زبان

پس از پایان جنگ جهانی اول، مطالعات زبان‌شناسی هم به‌طور مستقل و هم در رابطه با علوم اجتماعی، سرعت بیشتری پیدا کرد و در بسیاری از کشورهای جهان، تحقیقات زبانی شیوع یافت. در این بخش کوشش به عمل آمده است تا در چند بند عصاره تحقیقات و تحولات علمی زبان‌شناسی بیان گردد.

1. Roman Jakobson

2. Proposition au Premiér Congrès international des linguistes.

(در سال ۱۹۲۷)

3. Phonologie

۴. مهم‌ترین حوزه‌ها و بخش‌های علمی زبان‌شناسی عبارتند از:

- زبان‌شناسی ساختی (= ساختمانی Structuralisme).

- زبان‌شناسی وظیفه‌ای (= کرداری Fonctionalisme).

- مکتب جامعه‌شناسی زبان.

- مکتب زبان‌شناسی روانی.

- مکتب زبان‌شناسی مارکسیستی (مکتب شوروی).

- مکتب زبان‌شناسی ژنو.

- سمانتیک Sémantique.

- زبان‌شناسی ریاضی و جز آنها. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به:

Les Grands Courants de La Linguistique Moderne. (فصل سوم)

۱- زبان در جامعه

الف- تعریف زبان

جامعه به عنوان میدان وظایف اجتماعی و جایگاه افرادی که حاملان آن وظایف هستند، ما را به این مسئله راهبری می‌کند که جهت تحقق وظایف و روابط افراد با هم و پیوند نسل‌ها با یکدیگر نهاد ویژه‌ای در این مجموعه باید دست‌اندرکار باشد.

در نگاه نخست به جامعه و افراد آن، دلالت‌هایی را می‌توان تشخیص داد. این دلالت‌ها در رابطه انسان با جامعه و طبیعت موضوعیت پیدا می‌کنند و از طرق مختلف (بوییدن - لمس کردن - دیدن - شنیدن و جز آنها) حاصل می‌گردند.

در میان دلالت‌ها شنیدن و دیدن تقارب بیشتری یافته‌اند که تلویحاً به نام زبان از آن می‌توان نام برد^۱.

پس زبان «مجموعه‌ای از دلالت‌هاست»^۲ که در جامعه به وجود می‌آید و عامل ارتباط افراد آن با یکدیگر می‌گردد و همان جامعه را با گذشته و آینده‌اش در رابطه قرار می‌دهد.

ب- ریشه زبان

از همان ابتدا که انسان زندگی را آغاز کرد و جوامع ابتدایی تشکیل شدند زبان به عنوان امری «اجتماعی» و ابزاری برای برآوردن «نیازهای جامعه» و عاملی جهت «رابطه افراد اجتماع» و وسیله‌ای برای «بیان و ادراک امور مشترک اجتماعی» به وجود آمد.^۳ تحقیقات باستان‌شناسی و انسان‌شناسی نشان می‌دهد که پیدایش زبان همزمان با پیدایش انسان بوده

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به کتاب آقای دکتر خانلری.

۲. دکتر خانلری ص ۷.

۳. ایضاً ص ۱۰۳ و جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به:

است، یعنی در هر جامعه‌ای هر چند ضعیف و ناتوان، زبان وجود داشته است. این وسیله آگاهی دادن شفاهی، شاید وجه تمایز انسان از حیوان باشد. چه در جانوران زبان همگانی وجود ندارد و اگر علائمی هم دیده شود در فراگرد یادگیری در مسیر تحول و تکامل قرار نمی‌گیرند.^۱

ج- آلات و ادوات زبان

نوعی از دلالت‌ها در زبان و زبان‌شناسی اهمیت بیشتری دارند که آلات و ادواتشان «کلمات» هستند. در تعریف «کلمه» گویند:

«کلمه علامتی صوتی است که صورت چیزی محسوس یا اندیشه امری معنوی را به خاطر می‌آورد. ذهن این ارتباط را نگه می‌دارد و همین که کلمه یعنی آن علامت صوتی شنیده یا خوانده شد مفهومی که با آن مربوط است به یاد می‌آید یا به عکس همین که آن مفهوم در ذهن جلوه کرد نشانه‌ای که دال بر آن است نیز به خاطر می‌گذرد».^۲

کلمه که باردار مفهوم خاصی است بنا به تعریف فوق موجود زنده‌ای است که «کالبدی و جانی دارد. کالبد کلمه لفظ یعنی صورت ملفوظ آن است و جانش معنی یا صورت اندیشه‌ای است که در ذهن پدیدار می‌کند».^۳

د- یادگیری زبان

نخستین جلوه وظیفه‌ای زبان در فراگرد اجتماعی کردن کودک

۱. کلدین برک معتقد است:

«منشأ و مبدأ زبان دورتر از پیدایش بشر بوده است و معادل برخی از جنبه‌های مهم آن در رابطه جانوران دیده می‌شود» روان‌شناسی اجتماعی. ترجمه دکتر علی محمد کاردان، ص ۳۹.

۲. دکتر خانلری، ص ۲۲۳ و جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به:

Martinet (André) *Eléments de linguistique générale*

و تحت عنوان کلمه (le mot) در مجموعه دیوژن (Diogène) به نام (Problèmes du langage) پاریس ۱۹۶۶. ۳. دکتر خانلری، ص ۲۲۴.

چشمگیر می‌شود. اشارات و کنایات و رموز و مفاهیم اندک اندک آموخته می‌شوند و همگام با رشد طبیعی و روانی کودک (رسیدن به مرحله کمال از دیدگاه روان‌شناسی) و تحلیل ارزش‌ها و مواریث فرهنگی (رسیدن به بلوغ اجتماعی از دیدگاه جامعه‌شناسی) زبان نیز تطوُّرات متعالی پیدا می‌کند. به همین دلیل از لحاظ آموزش و پرورش، وانتقال مفاهیم علمی و فرهنگی، زبان و زبان‌آموزی در روان‌شناسی جدید مقام مهمی پیدا کرده است.

کوتاه سخن می‌توان گفت که زبان به عنوان عامل ارتباط دهنده اعضای جامعه با یکدیگر و نسل‌های گذشته و آینده با هم، از ابتدای خلقت بشر وجود داشته است. این امر که نوعی «دالت» است وسیله کلمات که باردار مفاهیم و احساس‌های گوناگون هستند، تحقق می‌یابد. زبان که دارای خصیصه خارجی و عینی است از طریق آمیزش اجتماعی و آموزش در خانواده و جماعت (انواع مختلف آن) نسل‌های جدید جامعه را متأثر می‌سازد.

۲- ایستایی و پویایی زبان

زبان به گونه امر اجتماعی در جامعه دارای نوعی استقرار و استقلال است و هر آن دستخوش تغییر و تبدیل نمی‌گردد.

به عبارت دیگر «دالت هر لفظ بر معنی معینی مبتنی بر مواضعه و قراردادی است که میان افراد یک جامعه همزمان به وجود آمده است و برای آنکه غرض از این مواضعه حاصل شود باید در آن تغییر بسیار رخ ندهد وگرنه مردم آشنا با هم بیگانه خواهند شد و مقصود یکدیگر را نخواهند یافت»^۱ و از سوی دیگر بسان موجود زنده، زبان نیز در حال تحول و دگرگونی است یعنی همانند دیگر نهادهای اجتماعی (در رابطه با

۱. ایضاً ص ۹۸.



همان‌طور که پیش از این اشاره شد، زبان‌شناسان یکدیگر (زبان نیز راه تحول و تکامل در پیش دارد و نمی‌تواند ساکن و لا‌یتغیر بماند).^۱

پویایی و دگرگونی زبان به عواملی چند بستگی دارد:

الف - عوامل اجتماعی و اقتصادی

هر تحولی که در جامعه به وجود آید (چه مادی و چه معنوی) به نحوی در زبان مردم آن جامعه اثراتی باقی می‌گذارد. بعضی از واژه‌ها «مصدق» سابق خود را از دست می‌دهند، برخی از واژه‌ها «منسوخ» می‌گردند و یا به علت نیازهای جدید، واژه‌های جدید ساخته می‌شوند و یا از اشتقاق لغات قدیمی مفاهیم متعلق به زمان به وجود می‌آید.^۲ در زمان ما واژه‌های جدیدی که در سازمان‌های اجتماعی و اداری و یا امور مربوط به گذران زندگی روزانه و جز آنها به وجود آمده‌اند، از این گروه واژه‌ها هستند.

در سطوح مختلف جامعه نیز زبان توانسته است، نوعی «خصیصه» اجتماعی» پیدا کند. به طوری که در مقام مقایسه گویش اشراف و اعیان و دیگر گروه‌های مرفه جامعه با گویش تهیدستان متفاوت است. گویش هنرمندان و طبقات ممتاز فرهنگی به سان گویش عوام‌الناس نیست و یا اصولاً زبان ادب و نگارش (به ویژه در مسیر تاریخی) صبغهٔ زبان مکالمه‌ای را ندارد.

برخی از صاحب نظران عامل جغرافیایی را نیز چون عامل «طبیعی» در شکل‌گیری زبان و گویش مؤثر به حساب آورده‌اند. از این رو توجه به انواع لهجه‌ها و گونه‌ها (متغیرها) نیز در این مقوله قرار می‌گیرند.

۱. جهت تحولات زبان رجوع شود به فصل ششم کتاب مارتینه:

Elements de Linguistique générale.

۲. جهت اطلاع بیشتر مراجعه شود به مقالهٔ مورخ و زبان‌شناس هندی Goriend Chandra

Pande تحت عنوان: *Vie et mort des langues* در مجموعهٔ دیوژن

(*Problèmes du Language*, P. 197-214).

(لهجه‌های شهرنشینان - روستاییان - ایل‌نشینان و در جمع زبان و گویش مردم یک منطقه در رابطه با زبان و گویش مناطق دیگر).

وظایف اجتماعی و اقتصادی نیز چون عاملی در شکل‌گیری تکلم دخیل بوده‌اند و به خوبی می‌توان زبان اصناف مختلف و یا گویش مردم شهرهای اقتصادی را از زبان مردم مذهبی و زبان شهرهای زیارتی و مقدس تمیز داد.

خصایص «گروه‌های» جنسی و سنی نیز در امر تکلم فراوان اثر دارند - به طوری که زبان زنان و مردان و نیز زبان کودکان و جوانان و مردان کهنسال و موقر هر کدام دارای نوعی تمایز است.

ب- عوامل سیاسی و حکومتی

از قدیم‌ترین ایام تا کنون سیاست به عنوان یکی از عوامل اساسی در زبان و تحولات آن مؤثر بوده است و این امر نظر به موقعیت‌های اجتماعی و اداری حکومت اشکال گوناگون پیدا کرده است:

- برخی از زبان‌ها جنبه دیپلماتی به دست آورده‌اند چون آرامی و یونانی در عهد باستان و فرانسه در دوران معاصر و انگلیسی در زمان حاضر.
- برخی از زبان‌ها سلطه سیاسی و فرهنگی (در رابطه با سیاست) پیدا می‌کردند و زبان‌های دیگر را اندک اندک به نابودی می‌کشاندند (عملی که استعمار در بسیاری از کشورهای جهان انجام داده است).
- برخی از زبان‌ها رونق سرتاسری «مبتنی بر قدرت» پیدا می‌کردند و گویش‌ها و لهجه‌های محلی را از بین می‌بردند.
- برخی از زبان‌ها در اثر داد و ستد سیاسی از یکدیگر متأثر می‌گردیدند.

ج- عوامل مذهبی و فرهنگی

مذهب از عوامل مؤثر شکل‌گیری تکلم و زبان به حساب آمده است. به عنوان تکلم، در درون جامعه، نحو و زبان «مقدسان» و «مؤمنان» و مردم

مذهبی تمایز و تشخیص خود را محفوظ داشته است و به عنوان زبان هر مذهبی برای خود آداب و رسوم و تشریفاتی دارد که واژه‌ها و اصطلاحاتی حامل مفاهیم آن هستند.

مذهب یا از «زبان ملی» جامعه برای واژه‌ها و اصطلاحات خود مدد می‌گیرد (چون مذهب زردشت و زبان باستان ایرانی) و یا واژه‌های جدیدی را در زبان اقوام دیگر وارد می‌کند (چون دین اسلام و زبان فارسی) و یا اینکه همراه با قدرت سیاسی زبان‌های اقوام و ملل مغلوب را به کلی دگرگون می‌سازد و همسان زبان خود می‌کند (تغییر بسیاری از زبان‌های خاورمیانه‌ای به عربی).

علاوه بر این تأثیرات و تأثرات که برخی از آنها ظاهراً «درون جامعه‌ای» به نظر می‌رسند (در حالی که تحقق آنها نیز در رابطه با دینامیسم برون جامعه است) عوامل دیگری در برخوردهای مستقیم زبانی متأثر از دینامیسم مذکور به وجود می‌آیند که چشمگیرتر از نوع اول هستند.

در این موقعیت جدید، داد و ستدهایی بین زبان‌های مختلف دیده می‌شوند. بر مبنای نیازهای فرهنگی کلماتی وارد زبان دیگری می‌گردند. اثرات عوامل مزبور به قدری است که درباره هیچ زبانی نمی‌توان ادعا کرد که به‌طور کامل خالص مانده است.^۱ در فرهنگ‌های علمی ما نیز فراوان از لغات «دخیل» و «معرب» گفتگو می‌شود که اهل اصطلاح به خوبی از آن آگاهند. این امر در زمان ما به علت موقعیت جهانی «مغرب زمین» شدت فراوانی یافته است و واژه‌های متعددی در رابطه با علوم و معارف جدید و تمدن و فرهنگ و فنون (محصولات طبیعی و صنعتی) وارد زبان‌های غیر غربی (از آن جمله زبان ما) شده است.^۲

۱. همین برخوردها پدیده جدید مطالعاتی تحت عنوان *Les Phénomènes interlinguistiques* را به وجود آورده است و برخی از زبان‌شناسان فقط در این مقوله به تحقیق پرداخته‌اند. ۲. دکتر خاتلری، صص ۱۳۰-۱۱۶.

۳- پژوهش اجتماعی زبان

زبان به قول مارتینه چون «نهادی انسانی»^۱ و متعلق به جامعه، در رابطه با تحولات اجتماعی و تاریخی جوامع بشری شکل می‌گیرد. به علت تعدد جوامع، زبان‌ها نیز متعدد هستند - و به علت برخورد های اجتماعی و سیاسی، اقتصادی و فرهنگی جوامع با یکدیگر «محتویات» جوامع نیز (از آن جمله زبان) با یکدیگر برخوردهایی حاصل می‌کنند و از یکدیگر متأثر می‌گردند.^۲

برخی از جوامع دارای زبان واحدی هستند و گاهی یک زبان به چند جامعه تعلق پیدا می‌کند. زمانی یک جامعه چندین زبان رسمی دارد و گاهی یک زبان به علل جغرافیایی و منطقه‌ای و یا برخوردهایی با همسایگان و یا به علت حملات اقوام و ملل بیگانه، «ویژگی محلی» پیدا می‌کند و این امر گاه در ساخت زبان نیز (علاوه بر واژه‌ها) اثراتی باقی می‌گذارد.

به هر صورت اطلس‌های زبان‌شناسی از ۳۰۰۰ تا ۴۰۰۰ زبان (زنده و نیم مرده و مرده) و ۱۵۰ خانواده زبانی سخن می‌گویند^۳ و علمای زبان‌شناسی در زمان ما توانسته‌اند از لحاظ تاریخی زبان‌هایی را از ۳۵۰۰ سال پیش از میلاد بازشناسی کنند و در حدود ۲۵ زبان زنده جهان را برای

۱. رجوع شود به: *Eléments de linguistique générale*.

۲. در رابطه زبان با جامعه و تحولات آن رجوع شود به کتاب *Le langage et la société* تألیف هانری لوفور (Henri Lefebvre) پاریس ۱۹۶۶ و نیز در *Traité de Sociologie* (زیر نظر ژرژ گورویتج) جلد دوم (صفحات ۲۷۷ - ۲۵۵) چاپ سوم پاریس ۱۹۶۸. Doroszeviski(W). *Quelques remarques sur les rapports de la sociologie et la linguistique*, Durkheim et F. de Saussure-Journal de Psychologie T. XXX (1933) PP. 82-91.

۳. در حدود ۱۰۰ زبان در اروپا وجود دارد و ۸۰۰ زبان در هند و پاکستان - در قاره آفریقا بیش از ۵۰۰ زبان را مورد مطالعه قرار داده‌اند در همین قاره زبان‌هایی وجود دارد که فقط ۱۰ هزار تن با آن مکالمه دارند و حال آنکه به زبان چینی ۲۵ درصد مردم جهان سخن می‌گویند. گفتگو کنندگان به زبان انگلیسی بیش از ۲۵۰ میلیون و روسی بیش از ۱۰۰ میلیون تن هستند.

مطالعات خود مهم‌تر تشخیص دهند.^۱

زبان‌شناسان معاصر، مطالعات خود را به دو شکل انجام می‌دهند یا فقط درباره تاریخ و گذشته یک زبان به بررسی می‌پردازند^۲ (زبان‌شناسی تاریخی و تلویحاً تاریخ زبان) و یا تحقیق و بررسی درباره زبان زنده و موجود در یک جامعه را مورد توجه قرار می‌دهند.^۳ و برخی از جامعه‌شناسان تاریخی اعتقاد دارند که از تلفیق این دو شیوه، یعنی مطالعه یک زبان و سیر تحول و تکامل آن از گذشته تا زمان حال، می‌توان به حرکت جامعه نیز آگاهی پیدا کرد.

کوتاه سخن، جامعه بشری دارای زبان‌های متعدد و گوناگونی است^۴ پاره‌ای از آن زبان‌ها مرده هستند و برخی نیم مرده و تعدادی زنده و پویا. بیان کردیم که، زبان نظامی است اجتماعی و مستقل و همان طور که نمی‌توان نظام اجتماعی ویژه‌ای را بر سرتاسر جهان تعمیم داد، نظام اجتماعی و ساختمانی زبان ویژه‌ای را نیز نمی‌توان بر تمام زبان‌های جهان حاکم دانست. زبان‌ها در رابطه با جامعه و فرهنگ جامعه شکل می‌گیرند و نظام ویژه‌ای پیدا می‌کنند. دنلوپ^۵ می‌گوید:

«وقتی ساختمان زبان قومی را مطالعه می‌کنیم صور و روش‌های اندیشه او را نیز مطالعه می‌کنیم. وقتی به مطالعه مجموعه لغات زبان قومی

۱. رجوع شود به دائرةالمعارف بزرگ لاروس

Grand Larousse Encyclopédique Tome 6 (Langage p. 586-588, Langue p. 590-594) Paris, 1962. 2. Linguistique historique = histoire de la langue

3. Socio-Linguistique = Linguistique Sociale

۴. می‌د زبان‌شناس فرانسوی، در مقاله‌ای تحت عنوان «تحولات زبان» در سال ۱۹۲۹ زبان را نهادی اجتماعی و واقعیت بیرون از افراد جامعه و مستقل معرفی کرد و نحوه اجتماعی تحول آنرا آشکار ساخت. رجوع شود به کتاب موريس لوروا، استاد دانشگاه بروکسل تحت عنوان:

(چاپ ششم) Leroy (Maurice), *Les grands Courants de la linguistique Modern*, Paris 1967.

5. Dunlop

می‌پردازیم انواع تشخیص و تمیز او را نیز کشف می‌کنیم. زبان را عصاره اندیشه هر قوم دانستن خلاف حقیقت نیست».^۱

زبان بیان‌کننده اندیشه‌های مردمی است که در سرزمین و جامعه واحدی زندگی می‌کنند و به همین دلیل است که مطالعه اجتماعی زبان یکی از شیوه‌های شناخت جامعه و دینامیسم آن به شمار آمده است: دورکیم و موس و لوی برون، شناخت زبان‌های قبایل و طوایف مختلف جهان را به عنوان یکی از راه‌های شناخت فرهنگ آن جماعات برشمرده‌اند. بدیهی است که این امر دو جانبه است، یعنی برای بهتر شناختن زبان توجه به انسان‌شناسی لازم به نظر رسیده (عقاید زومرفلد نروژی) و برای بهتر شناختن انسان‌شناسی، شناخت زبان ضرور گردیده است (عقاید لوی اشتراوس)^۲.

به عبارت دیگر:

«تدقیقات انسان‌شناسی به نوبه خود تحولی در زبان‌شناسی به وجود آورد زیرا انسان‌شناسی که معمولاً جامعه‌ای را به غیر از جامعه اصلی خود مورد مطالعه قرار می‌دهد زبان را به عنوان یکی از مظاهر تمدن و فرهنگ و نموداری از طرز سلوک و رفتار افراد و جامعه در نظر می‌گیرد و چون اساساً با متون نوشته شده سر و کار ندارد به جنبه‌های عینی و واقعی زبان توجه دارد. کسی که در زبان دیگری سوای زبان خود تخصص پیدا می‌کند نکات و دقایق آن زبان را فرا می‌گیرد بدون آنکه به مکالمات و جنبه عملی آن توجه زیاد داشته باشد، در صورتی که انسان‌شناس در صدد است که در

۱. به نقل از کلدین برک - روان‌شناس اجتماعی - ترجمه دکتر علی محمد کاردان، ص ۴۹.

۲. رجوع شود به کتاب ارزنده لوی اشتراوس تحت عنوان انسان‌شناسی ساختمانی (= ساختی).

Lévi Strauss (Claude) *Anthropologie structurale*. Paris 1958.

(بخش دوم - تحلیل ساختی در زبان‌شناسی و انسان‌شناسی. بخش چهارم - زبان‌شناسی و انسان‌شناسی) و نیز رجوع شود به:

Roeher (Guy) *Introduction à la Sociologie générale (l'organisation sociale)* P. 83-84.

کمترین مدت حداقل کلمات و اصطلاحات را که برای تعبیر مافی‌الضمیر کافی است بیاموزد. بنابراین هم انسان‌شناس عملاً مصروف به مطالب اصلی و عمده زبان است، یعنی توجه به مفاهیم اصلی که محور کلمات است»^۱.

در مورد نقش و ارزش زبان می‌توان اضافه کرد:

«تدقیقات انسان‌شناسان نشان داد که زبان وسیله عمل و یک نوع فعالیت برای ایجاد ارتباط با دیگران یعنی سازش با محیط اجتماعی است و معنی واقعی یک کلمه یا یک جمله فقط در تعریفی که از آن در کتاب لغت می‌شود نیست، بلکه در اثری است که از روابط افراد با یکدیگر پدید می‌آید. زیرا انسان کلمات را برای رسیدن به مقصود و منظور خاصی به کار می‌برد یعنی با الفاظ و جملات از انگیزه‌ها و خواست‌های خود بنایی بر پا می‌سازد بنابراین ارزش اجتماعی زبان در این است که افراد موفق به تحصیل یک رشته از مواصلات اجتماعی با همدیگر گردند»^۲.

زبان از لحاظ تعلیم و تربیت (که خود امری اجتماعی است) نیز عهده‌دار وظایفی است. در این باره اصولاً باید گفت که جامعه بدون فرهنگ وجود ندارد. انبوه جمعیت و جامعه نظام یافته، دو امر متفاوتند. فرهنگ روان جامعه است و به جامعه حرکت و تداوم می‌بخشد. تعلیم و تربیت نهادی است که مواریث فرهنگی و ارزشی جامعه را از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌کند^۳ و زبان پایه و اساس تعلیم و تربیت یک ملت زنده و مستقل به شمار می‌آید. به عبارت دیگر باز به دنبال تدقیقات انسان‌شناسی:

«هر زبانی دارای نحوه خاصی از تعبیر مافی‌الضمیر و حاکی از یک نوع دید متمایز از زندگی است که به طور نامحسوس در طرز تفکر افراد اثر

۱. نراقی (احسان) علوم اجتماعی و سیر تکوینی آن، ص ۲۲۴. ۲. ایضاً.

۳. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به اصول آموزش و پرورش تألیف مرحوم دکتر محمد باقر هوشیار شیرازی (در تعریف تربیت).

می‌گذارد، و چون هر زبانی معرف تجارب گذشتگان است به این جهت طرز تفکر و ذوق و سلیقه هر ملتی در آن انعکاس دارد و بدون شناختن این خصوصیات نمی‌توان به روح و مفاد و مضمون حقیقی زبان که خود نیز نمودار فرهنگ و تمدن یک ملت است، پی برد»^۱.

اگر امر نگارش و خط را که زبان کتبی جامعه است، در این رابطه مورد توجه قرار دهیم، آنگاه به وظیفه خطیر و اجتماعی زبان و نقش انتقالی آن بیشتر می‌توان آگاهی پیدا کرد.^۲

حاصل سخن

پیش از اینکه نسبت به زبان آگاهی علمی حاصل شود، زبان در جامعه به عنوان بیانگر فرهنگ آن جامعه وجود داشته است.

از آغاز «مدنیت» انسانی اقوام و ملل جهان نسبت به این امر اجتماعی نظراتی ابراز کرده‌اند. صاحب نظران «علوم زبانی» متعلق به یک جامعه خاص (شرقی یا غربی) نبوده‌اند ولی مطالعات دستوری یونانیان در زمان‌های کهن و فرانسویان در دوران متأخر بیشتر چشمگیر شده است و در شعبه فقه اللغة (فیلولوژی) اصحاب مکتب اسکندریه در زمان‌های قدیم و برخی از زبان‌شناسان اروپایی از قرن هیجدهم تا اواخر قرن نوزدهم (چون فردریک آگوست ولف) معروفیت بیشتری یافته‌اند. البته آثار دانشمندان هندی و ایرانی و مسلمین کمتر مورد مطالعه صاحب نظران قرار گرفته است و به همین دلیل برای این علم نیز به سان اکثر دانش‌های بشری، ریشه‌های غربی پیدا کرده‌اند. به هر حال در دوره اول، عمده تحقیقات مبتنی بر آثار کتبی بود و بعدها در حیطه مطالعات فیلولوژیک، امر مقایسه پیش آمد و همین مسئله راه را به سوی زبان‌شناسی به معنای

۱. علوم اجتماعی و سیر تکوینی آن، ص ۲۲۵.

۲. در این باره تحقیقی در رابطه با زبان فارسی توسط نگارنده به عمل آمده.

علمی باز کرد. از سوی دیگر در قرون ۱۸ و ۱۹ میلادی در مطالعات اجتماعی و سیاسی نیز تحولات بزرگی به وجود آمد و این تحولات در مسئله زبان و زبان‌شناسی اثراتی باقی گذاشت. سوسور به عنوان مرجع علمی زبان‌شناسی جدید اعتقاد پیدا کرد که «زبان در اصل یک پدیده اجتماعی است و فقط به عنوان یک تأسیس [= نهاد] اجتماعی واقعیت دارد»^۱.

این اعتقاد به طوری که ملاحظه می‌شود با اندیشه‌های امیل دورکیم جامعه‌شناس اصلاً منافات ندارد و همین خط فکری تا زمان حاضر نیز ادامه پیدا کرده است.^۲

به عبارت دیگر تحقیقات جدید اجتماعی، اندیشه‌ها را به انواع پدیده‌های اجتماعی، آشنا ساخت و علمی که پدیده زبان را مورد مطالعه قرار می‌داد به عنوان زبان‌شناسی جای ویژه‌ای را به دست آورد.

پس از اینکه امر زبان به صورت عینی و خارجی مورد مطالعه قرار گرفت و از روش‌های معمول در علوم حتی‌الامکان، در زبان‌شناسی استفاده به عمل آمد اندک اندک استقلال زبان‌شناسی به عنوان یکی از علوم اجتماعی تأمین گردید^۳ و از علوم و فلسفه علمی نیز طرف بر بست^۴ و زبان از نقطه نظرهای مختلف (فیزیولوژی و روان‌شناسی و جامعه‌شناسی و هنر و...) مورد مطالعه قرار گرفت.

۱. سیری در زبان‌شناسی، ص ۱۱۹.

۲. لوی اشتراوس دقیقاً در کتاب انسان‌شناسی ساختمانی خود بیان می‌کند «در هر حال زبان پدیده‌ای است اجتماعی» ص ۶۴.

(*Anthropologie Structurale*) paris 1958.

3. Martinet (André) *Eléments de Linguistique générale*, P6.

۴. جهت اطلاع از زبان‌شناسی ساختی و روابط آن با فلسفه علوم رجوع شود به مقاله زبان‌شناس امریکایی امون باخ تحت عنوان:

Bach (Emmon): "Linguistique structurale et Philosophie des Science."

در مجموعه *Problèmes du Langage*.

امروزه علم زبانشناسی دارای استقلال است و علوم دیگر می‌توانند در حیطه مطالعات خود به این علم اجتماعی، توجه کنند. جامعه‌شناسان، زبان را در رابطه با جامعه و تمدن و فرهنگ مورد مطالعه قرار می‌دهند و به زبان دیگر جامعه‌شناسی زبان علمی است که روابط بین عناصر گفتار و زبان و جامعه را بررسی می‌نماید.^۱

این برداشت هر چند بازبانشناسی مطلق که فقط گفتار^۲ را مورد مطالعه قرار می‌دهد، ظاهراً فرق دارد ولی در همان خطی است که از اوایل قرن حاضر سوسور آن را نشان داده بود و در جای خود به آن اشاره به عمل آمد.^۳ به هر حال این پدیده اجتماعی که امری است انسانی از نظرگاه‌های مختلف مورد مطالعه قرار می‌گیرد و به سان تمام پدیده‌های اجتماعی و انسانی موقعی به مرحله کمال نزدیک‌تر می‌شود که مطالعه بین‌المعارفی^۴ درباره آن مرسوم گردد زیرا:

«هیچ یک از علوم اجتماعی حتی کامل‌ترین و دقیق‌ترین آنها را وضع و حالتی نیست که بتواند به تنهایی به تبیین امور اجتماعی بپردازد»^۵.

۱. جهت اطلاع رجوع شود: Cohen (M) *pour une sociologie du langage* Paris 1956.

2. Langage

۳. سیری در زبانشناسی، ص ۱۰۱.

4. Recherche interdisciplinaire

۵. علوم اجتماعی و سیر تکوینی آن، ص ۲۹۵.

زبان و جامعه‌شناسی

لاندمان^۱ (M. Landmann)

ترجمه م - خوشنام

«زبان» را می‌توان از دیده‌گاه‌های روانشناسی، منطق، فلسفه و جامعه‌شناسی مورد پژوهش قرار داد. «سمبول» نخستین سنگ بنای هر زبان است که از آن می‌توان به «نشانه مفهومی» تعبیر کرد. بنابراین زبان در جامعه‌شناسی - و بخصوص در قلمرو «جامعه‌شناسی رفتاری» و تنها به عنوان یک واسطه - وسیله ارتباط انسانی و وسیله‌ای برای تبادل و هدایت، تلقی می‌شود. یکی از وجوه برتری انسان بر حیوان، بهره‌هایی است که از اجتماع و تلاقی انسان‌ها به دست می‌آید. تنها انسان توانایی دارد که با توالی علائم و نشانه‌ها، مفاهیم جدیدی به وجود آورد.

انتظامی که میان «نشانه» و «مفهوم» برقرار می‌شود، تنها در چارچوب زندگی گروهی اعتبار پیدا می‌کند. جامعه‌شناسی زبان (و یا «جامعه‌شناسی آیین زبان») به حق، جایی برای خود در کنار «روانشناسی زبان» دست و پا کرده که از پیش اهمیتی شایان داشته است. نخستین «کارکرد» (فونکسیون) زبان، کارکردی اجتماعی است. زیرا زبان نه تنها انگیزه تشکیل گروه‌ها و جوامع کوچک به شمار می‌آید، بلکه نیز همه رفتارها و موقعیت‌های اجتماعی را پایه‌گذاری می‌کند. در واقع موجودیت واژه‌هایی چون تشکر، تسلیم، خواهش، همدلی و غیر از آن مظاهر تأییدکننده کارکرد اجتماعی زبان است. همه وقایع اجتماعی خود را در زبان انعکاس می‌دهند. زبان «غالبان» بدیهی است که گسترش بیشتری

۱. از کتاب: Wörterbuch der soziologie 1969-Enke Verlag-Munchen

می‌یابد، ولی زبانِ «مغلوبان» نیز تأثیر و کارکرد خود را صیانت می‌کند. از سوی دیگر زبان در برابر تغییرات اجتماعی «خود مختاری» بیشتری نشان می‌دهد و به آسانی خود را در معرض دگرگونی قرار نمی‌دهد. هر کس و در هر موقعیت باید قوانین آن را بیاموزد، به کار بندد و احترام گذارد. در اینجا باید میان «امکان‌گویایی» و «سخن‌گویی» قائل به تفکیک شد^۱ به مدد «امکان‌گویایی» - که شاید بتوان آن را زبان بالقوه و پرورش نیافته نامید - تنها گروه‌های ابتدایی می‌توانند مجموعه‌ی نه‌چندان وسیع مفاهیم خود را ابراز دارند. ولی در قلمرو زبان‌هایی که ساخت و پرداخت پیچیده و گسترده‌تری دارند، هر گروه کوچک اجتماعی، بر بخشی از زبان کل جامعه تسلط دارد.

زبان - مانند تمامی آنچه «فیرکانت»^۲ «ساخت عینی» نام می‌دهد - و جامعه به یکدیگر نیازی متقابل دارند. زبان، نوعی قید اجتماعی است که در ابتدا بر اساس «غریزه تقلید» و اجبار به همگونی گروهی به وجود آمده و سبب نوعی ذخیره نیروی انسانی است.

«اجبار به همگونی» شیوه‌های مصرف زبان را تعیین می‌کند و جامعه هیچ‌گونه انحراف از این شیوه‌ها را به حمایت نمی‌گیرد. و این نکته‌ای است که در تمامی نهادهای اجتماعی مصداق پیدا می‌کند.

زبان از این روی که به کمک عناصر خود همواره می‌تواند مفاهیم جدیدی را ابراز دارد، در مقام مقایسه حتی از «جهان بینی»ها و «آیین‌ها و شعائر» ثابت‌تر جلوه می‌کند. از هنگام اختراع خط و کتابت، وجود زبان توجیه منطقی بیشتر و اهمیت و تأثیر افزون‌تری یافته است.

زبان از طریق نگارش، ارتباطی عمودی در جامعه به وجود می‌آورد که ایجاد نوعی یگانگی میان نسل‌های مختلف را سبب می‌شود. متون مذهبی

۱. مانند Langue, Langage و یا (Discours Parole) در فرانسه - و یا Language و Speech در انگلیسی.

2. Vier Kant

و دیوان‌های ادبی از این راه می‌توانند تأثیر خود را طی قرون متمادی در نسل‌های گونه‌گون حفاظت کنند. مسئله‌ای که تاکنون مورد بحث فراوان قرار گرفته آن است که دگرگونی در زبان از کجا ناشی می‌شود. جامعه‌شناسان نیز به موازات متفکران اجتماعی دیگر، توجیهاتی برای این دگرگونی یافته‌اند. (ظهور طبقات جدید - امتیازات و نیازهای نسل جوان‌تر - تازه‌جویی و غیره.) زبان نیز مانند بسیاری دیگر از پدیده‌های فرهنگی در اشکال بی‌شمار و مستقل از یکدیگر و گاه در اشکال انشعابی تجلی کرده است. در «انجیل» آمده است که تعدّد و پراکندگی زبان‌ها ناشی از «مجازات الهی» است. انجیل این «تعدّد» را به «آشفته‌گی» و «انحراف» تعبیر می‌کند. حال آنکه به اعتقاد ما هیچ‌گونه پایه‌آسایی و ملموس در راه توجیه وجود «زبان واحد ایده‌آل» در دست نیست. از زمان «هردر»^۱ و فلاسفه رمانتیک، زبان قبل از هر چیز یک «عطیة الهی» است: هر زبان دارای زیبایی و عمق ویژه خود است و هر زبان به ما امکان رشد و پرورش جدیدی می‌دهد و جهان را به ما از زاویه‌ای خاص می‌نمایاند. آموختن زبان بیگانه، بر خلاف نظر «لایب‌نیتس» که آن را «ضرورتی اسف‌انگیز» تلقی می‌کرد، بزرگ‌ترین وسیله گسترده‌گی اندیشه است. تحت تأثیر تفکرات «لایب‌نیتس» و نیز به سبب فزونی تماس‌های بین‌المللی از اواخر قرن نوزدهم، زبان‌های تصنعی، و به اصطلاح جهانی، نظیر «ولاپوک» (Volapük) «اسپرانتو» (Esperanto) و «ایدو» (Ido) به وجود آمد که البته حتی از زبان انگلیسی رواج کمتری پیدا کرده است! هیچ چیز چون «تفرّق زبانی» گروه‌های اجتماعی را از یکدیگر جدا نمی‌کند. در گذشته دور و نزدیک، بیگانه‌زبانان، همواره «بربر» - در معنایی مخالف با مفهوم انسان کامل - به حساب می‌آمدند. «مورمون»^۲ ها Mormone^۲ کمال مطلوب

1. Herder

۲. مورمون‌ها، اعضای یک فرقه مذهبی که به وسیله یکی از اهالی امریکای شمالی به نام

را در آن می‌دیدند که برای پاک نگاه داشتن روح فرقه خود زبانی اختصاصی داشته باشند و آن را در تمامی قلمرو حکمفرمایی خود رواج دهند. تمایل به تفکیک میان ملت به عنوان یک وحدت معنوی و ملت به معنای سیاسی از همینجا پیش آمده است. «چک»ها ضرب المثلی دارند به این مضمون: «تا زمانی که زبان زنده است، ملت نمرده است». البته «ملت»هایی وجود دارند که افراد آن به زبان‌های گونه‌گون تکلم می‌کنند (یهودی‌ها، سوئیسی‌ها) و نیز زبان‌هایی که ملت‌های مختلف بدان تکلم دارند. (اسپانیایی، انگلیسی) به هر حال زبان معیار شناخت یک ملت نیست، بلکه در این شناخت عوامل مهم دیگری چون ریشه‌های تاریخی و فرهنگی مشترک تأثیر دارند.

هر زبان‌نمایشگر حوزه مشخصی از تجربه‌هاست و مسائل و پدیده‌ها را به شکلی اختصاصی تفسیر می‌کند. بنابراین، ارزش‌ها و جهت‌گیری‌های اجتماعی در برابر پدیده‌ها، به مدد زبان شکل می‌گیرند و تثبیت می‌شوند. (و این همان چیزی است که «هومبولت»^۱ از آن به «گونه‌گونی جهان بینی‌ها» تعبیر می‌کند، چیزی که امروز از نو، در Metalinguistik مطرح شده است). انسان از طریق زبان مادری نه تنها به انتظام و همبستگی عالی معنوی که بی‌مدد زبان میسر نیست (همچنان که در مورد انسان‌های لال و کر چنین است) بلکه همزمان با آن به نوعی «تفکر وجودی» دست پیدا می‌کند که غالباً ناآگاهانه است.

زبان مادری در میان افرادی که از یک طبقه هستند احساس و دریافت مشترکی به وجود می‌آورد و از همان آغاز آنان را با یکدیگر سازش می‌دهد.

→

«ژوزف اسمیت» (J. Smith) در نیمه اول قرن نوزدهم بنیادگذارده شده است. فرقه مذکور از سال ۱۸۵۰ ایالت یوتا را به وجود آوردند. آنان طرفدار اشتراک اموال و تعدد زوجات بودند.

«لوی اشتراوس»^۱ اعتقاد دارد که برحسب آنکه رابطه میان «ساخت» و اجزای سازنده در یک «کل اجتماعی» ساده یا پیچیده باشد، به تبعیت از آن رابطه میان زبان و عناصر سازنده آن غیر ساده یا پیچیده خواهد بود. «لوی اشتراوس» این تبعیت را «توازی اجتماعی - زبانی»^۲ عنوان می‌دهد. واژه‌نامه «دودن» (Duden) در آلمان شرقی به شکلی خاص تهیه و تنظیم می‌شود که از نظر حجم لغات و توضیح مفاهیم آنها، با «دودن» منتشره در آلمان تفاوت دارد. در حکومت‌های «توتالیتار» مسئولیت‌ها نامشخص است. متصدیان نمی‌توانند با اتکای بر شخصیت خود رفتار و عمل خود را انتخاب کنند. برای آنان شیوه‌ای غیر شخصی (تحمیلی) مطرح است. بدینگونه نوعی «عینیت انتزاعی» به وجود می‌آید که بالمآل به تحریکات و حشیانه می‌انجامد: زبان به مثابه وسیله‌ای برای تبلیغ و جنجال تلقی می‌شود. (برای مثال می‌توان گفت که واژه «فناتیک» «در نظام هیتلری» طنین دیگری یافته بود). تعصبات حزبی و قالبی کردن تفکر و اندیشه، بی‌تردید جز فقیر شدن و از میان رفتن قابلیت انعطاف مفاهیم، بهره‌ای ندارد.

در حوزه هر زبان اصلی می‌توان به زبان‌های فرعی و اختصاصی دست یافت که به گروه‌های مشخص اجتماعی تعلق دارند. رومی‌ها دارای دو گونه زبان «اشرافی» و «توده‌ای» بودند^۳ که گاه حتی از نظر شکل واژه‌ها و موارد استعمال آنها با یکدیگر متفاوت بودند. فی‌المثل به جای «au» در زبان اشرافی «a» و در زبان توده «O» به کار می‌رفت (به همین سبب کلودیوس^۴ قیصر روم برای جلب نظر و اعتماد توده، خود را Clodius می‌نامید!) اینگونه دوگانگی زبانی را بخصوص می‌توان در فرانسه قرن هفدهم سراغ گرفت: میان زبان اشراف و زبان توده فاصله‌ای عظیم افتاده

1. Levi Strauss 2. "Der Soziolinguistische Parallelismus"

۳. رومی‌ها زبان «اشراف» را: Sermonabilis و زبان «عوام» را Sermo Plebeius می‌گفتند.

4. Claudius

بود و غالب اوقات محاوره توده مردم برای اشراف کاملاً غیرمفهوم بود. («بورکهارت»^۱ می‌نویسد محاوره توده مردم برای اشراف طنین و مفهومی چون صدای گاو نر داشته است!) مردم عادی بیش از هر چیز از علائم چهره (میمیک) و «اصوات» برای مکالمه با طبقه اشراف استفاده می‌کرده‌اند. همین اختلاف زبانی را می‌توان میان شهرنشینان و روستائیان، باسوادان و بی‌سوادان جستجو کرد. از آن گذشته هر کس در زندگی روزانه خود و به تناسب و اقتضای محیطی که در آن قرار گرفته است، به توالی، شکل محاوره خود را تغییر می‌دهد. شکل مکالمه خانوادگی را نمی‌توان در برخورد با همکاران، ناآشنایان و یا نوآشنایان به کار گرفت. همچنانکه به هنگام سخنرانی یا نوشتن، انتخاب واژه‌هایی ضروری است که در محاوره عادی به کار بستن آنها مضحک و مسخره جلوه می‌کند.

درباره «گوش»های محلی که در همه سرزمین‌های جهان در کنار زبان اصلی وجود دارند، سخنی چند باقی می‌ماند. «گوش»های محلی بر اساس گروه‌های به اصطلاح «اولیه»ای انتظام گرفته است.

گنجینه لغات در گوش‌های محلی وسعت چندانی ندارد و غالباً ۵۰۰۰ تا ۸۰۰۰ واژه را در بر می‌گیرد. از آن گذشته «گوش‌ها» شکلی بسته و مسدود دارند و واژه‌های جدید را به زحمت می‌پذیرند. ولی در زبان ادبی (و، اصلی) علاوه بر غنای گنجینه لغات، راه‌های پذیرش واژه‌های جدید و بالمآل گسترش بیشتر زبان، همواره باز است و در این میان زبان‌های فرعی تخصصی نیز قابل مطالعه است. هر یک از گروه‌های شغلی علائم زبانی خاصی برای خود دارند که در زندگی روزمره گروه‌های دیگر اهمیت و ارزشی پیدا نمی‌کنند. «بیمار» به زحمت می‌تواند زبان پزشک «خود» را درک کند و آن نیز هنگامی است که گفتگو مطلقاً در باره درد و

1. Borchart

بیماری وی جریان دارد. رواج زبان تخصصی غالباً این هدف را پیش روی دارد که اعتبار اجتماعی رشته تخصصی مربوط را افزایش دهد. از جمله زبان‌های دیگری که واجد مشخصاتی انحصاری است، می‌توان از «محواره مدرسه‌ای» نام برد. انگیزه غایی اینگونه محاوره اختصاصی را می‌توان در روح تعاون و تمایل به همکاری و همبستگی گروهی سراغ گرفت. با اینگونه «محواره» از یک سو همبستگی عاطفی درون گروهی شدت می‌گیرد و از سوی دیگر فاصله با گروه‌های خارجی دیگر مشخص می‌شود. «محواره مدرسه» ای با در بر گرفتن اصطلاحات خاص گروهی رفته رفته به نوعی رسم و آیین تبدیل شده است. در پایان آنچه آمد، می‌توان از زبان محاوره‌ای دانشجویان و گروه‌های اجتماعی دیگر نام برد. در اینگونه محاورات اختصاصی واژه‌ها اغلب مانند آنچه در «زبان تخصصی و شغلی» به چشم می‌خورد اصالت ندارند و غالباً به شکلی مصنوعی و افسانه‌ای ساخته و پرداخته می‌شوند و در گروه‌های بسته رواج می‌گیرند.

ساختمان‌های زبانی و ساختمان گروه‌های اجتماعی

الف سامرفلت^۱

ترجمه ع. ص.

آنتوان میه^۲ در سال ۱۹۰۶ نشان داده است که زبان عیناً با تعریف امر اجتماعی منطبق است. «زبان یک امر اجتماعی در حدّ اعلی است و در واقع دقیقاً مشمول تعریفی می‌شود که «دورکیم»^۳ پیشنهاد کرده است. زبان مستقل از افرادی که به آن تکلم می‌کنند وجود دارد و هر چند در بیرون از مجموعه این افراد دارای واقعیت خارجی نیست، مع الوصف به علت کلیت خود مستقل و خارج از هر یک از این افراد است. آنچه این امر را نشان می‌دهد این است که هیچ کس نمی‌تواند آن را تغییر دهد و هرگونه انحراف فردی از استعمال معمولی عکس‌العملی به وجود می‌آورد.»^۴ میه علاوه بر این نشان می‌دهد که علل تحولات معنایی هم اجتماعی است و دارای سه نوع اصلی می‌باشد: تغییر و تحوّل در شیء مدلول، انتقال

۱. الف سامرفلت Alf. Sommerfelt در سال ۱۸۹۲ در ترندهایم نروژ متولد شد و در اسلو، ایرلند، پاریس مونپلیه و ایتالیا به تحصیل پرداخت. از سال ۱۹۳۱ تا ۱۹۶۲ استاد زبان‌شناسی عمومی بود و در ضمن این سال‌ها به دریافت دکترای افتخاری از دانشگاه‌های آکسفورد، گلاسکو، دوبلین و ولز نایل آمد. وی عضو خارجی انستیتوی فرانسه و فرهنگستان‌های اسلو، ترندهایم، کپنهاک، دوبلین و غیره بود. سامرفلت مؤلف کتب و مقالات مختلفی در خصوص زبان‌شناسی عمومی و تطبیقی و زبان‌های سلتی و ژرمنی و قفقازی است؛ به علاوه در تألیف فرهنگ زبان نروژی ادبی (۵۷-۱۹۳۰) و دائرةالمعارف نروژی (۱۹۶۲-۱۹۵۴) شرکت داشته است.

2. Antoine Meillet

3. Durkheim

۴. Lannée Sociologique سال‌های ۱۹۰۵-۱۹۰۴، ص ۱.

کلماتی از یک گروه اجتماعی به گروه دیگر و بالاخره علل و اسباب صرفاً زبانی. در واقع علل در خارج دستگاه زبان وجود دارد (علل تحولات نوع سوم، شرایط زبانی نیست بلکه عللی است که منجر به شرایط زبانی مورد بحث می‌شود و این مسئله در مورد کل دستگاه زبان صادق است. به نظر من سیستم یک زبان شامل ارتباط بین کلمات و معانی آنها نیز می‌شود). تقسیم یک جامعه به طبقات و کاست‌های مختلف باعث اختلاف در واژگان (لغات)، دستور صوت‌شناسی، واج‌شناسی و سبک می‌شود. پذیرفتن یک زبان جدید از طرف ملتی ممکن است منجر به تغییرات عمیقی که ناشی از تأثیر قشر زیرین^۱ است، بشود. تحول مادی و معنوی یک جامعه، پیدایش تعدادی لغات جدید و معانی تازه را به دنبال دارد که در بخش‌های دیگر دستگاه زبان نیز انعکاس پیدا می‌کند. این مسئله شاخص گسترش زبان‌ها در اروپا و در تمام جوامع عهد ماست که تمدن جدید غربی و صنعت آنها را احاطه کرده است.

بنابراین خود زبان پدیده‌ای اجتماعی است و تحولاتی که به مرور زمان در آن حادث می‌شود، نیز جنبه اجتماعی دارد. معنی این سخن این نیست که الزاماً ارتباط و تناظری میان یک ساختمان زبانی و جامعه‌ای که آن را به عنوان وسیله ارتباط به کار می‌برد وجود دارد. اگر به سرعت زبانی را دگرگون کنند مسلماً با هدف آنکه به دست دادن وسیله ارتباط قابل فهم و مطمئنی برای تمام افراد جامعه است ناسازگار خواهد بود. برای نشان دادن وجود ارتباط مستقیم میان ساختمان زبان و ساختمان جامعه باید ثابت کرد اختلافاتی که میان ساختمان دستوری دو زبان وجود دارد، به نوعی در ساختمان جوامع آنها نیز وجود دارد. مع الوصف امکان دارد ساختمان صرفی یک زبان با وجود تحولات اصولی جامعه‌ای که به آن

۱. Sulistrat یعنی زبانی که توسط یک ملت تکلم می‌شود ولی بعداً جای خود را به زبان دیگری می‌دهد و در ضمن در زبان اخیر تأثیراتی به جای می‌گذارد. -م.

تکلم می‌کند، کم و بیش به همان صورت اصلی خود باقی بماند. تحوّل سریعی که امروز در تمدن صنعتی یک کشور پیشرفته رخ می‌دهد، باعث افزایش سریع واژگان زبان آن کشور می‌شود؛ در صورتی که ساختمان صرفی آن، تحت تأثیر آموزش در مدرسه ثابت می‌ماند. در زبان‌های هند و اروپایی بین مقولات صرفی فعل و اسم، تقابلی وجود دارد که از عهد حجر به این طرف وجود داشته است. وضع مقوله صفت نیز تقریباً به همین گونه است. تنها چیزی که هنگام بحث از ساختمان صرفی و ساختمان اجتماعی می‌توان تصور کرد این است که ابداع یک مقوله جدید پاسخگوی نیازی اجتماعی است. قابل توجه است که در زبان جوامع صیادان و ماهیگیران که هیچ چیز شمردنی در آن وجود ندارد، اسم عدد به چشم نمی‌خورد. گفته‌اند کسانی که به این زبان‌ها تکلم می‌کنند تا بیش‌تر از ۳ و ۴ نمی‌توانند بشمرند. در حالی که ملل دیگر - اگرچه ابتدایی - که اجبار دارند محصولات خود را شماره کنند کاملاً با اعداد آشنا هستند؛ اما اجتماعات مختلف برای بیان احتیاجات کم و بیش یکسان لزوماً وسایل و طرق یکسانی را به کار نمی‌گیرند.

آنچه زبان‌ها به وسیله مقولات اصلی و واژگان خود بیان می‌کنند، هنگامی که مربوط به تمدن‌های کاملاً متفاوتی نظیر تمدن چینی، مصری و تمدن‌های اروپای امروز می‌شود، به‌طور عمده تغییر می‌کند. اما برخی زبان‌ها تقریباً روابط و مطالب معینی را بیان می‌کنند منتها به طرق مختلف - که نمونه آن زبان‌های اروپای غربی است، وقتی با همدیگر و یا با زبان‌های اروپای شرقی مقایسه شوند. زبان‌های غربی «ساده» ترند به این معنی که جز مقدار کمی از حالات صرفی متعددی را که شاخص همین زبان‌ها در مراحل قدیم‌تر است، به کار نمی‌برند. برای مثال فرانسه امروز را با لاتین، و انگلیسی را با آنگلو ساکسون مقایسه کنید. زبان‌های اروپای شرقی نظیر زبان‌های اسلاو هنوز از این حالات به مقدار معتنا بهی استفاده می‌کنند. برخی خواسته‌اند تحوّل زبان‌های غربی را ناشی از اندیشه

مجردی بدانند که به دنبال پیشرفت علوم، فنون و فلسفه در غرب، توسعه پیدا کرده است. مع الوصف به نظر نمی‌رسد که اندیشه‌های نو ناگزیر باید به وسیله زبان‌هایی نظیر زبان‌های غربی بیان شوند، بلکه توسط زبان‌هایی چون زبان روسی به بیان درمی‌آیند.^۱ بنابراین می‌توان از خود پرسید آیا این اختلاف، ناشی از تاریخ متفاوت کشورهای مورد بحث نیست؟ در کشورهای غربی این اختلاف ناشی از نقش زبان لاتینی که از طرف کسانی که برای سکونت به امپراتوری روم آمده بودند پذیرفته و ساده شده بود و در خارج از مرزهای امپراتوری قدیم ناشی از تأثیر همین زبان لاتینی ساده شده یا زبان رومی (ساده شدن زبان در مواردی که زبانی از قومی به قوم بالعی منتقل می‌شود، پیش می‌آید). باری گسترش نوعی توازن و تشابه کلی میان زبان‌های مختلفی که - ولو خویشاوند نباشد - در حوزه یک تمدن قرار گرفته‌اند مشاهده می‌شود.

در مقابل مسایل خاص روابط میان فلان یا فلان زبان یا میان فلان نوع یا بهمان نوع زبان و خصوصیت جامعه‌ای که آن را به کار می‌برد باید عوامل فراوان عمومی و خصوصی را به حساب آورد.

پدیده‌های تاریخی زبان اغلب مربوط به دوره‌ی ماقبل تاریخ می‌شود که اطلاع از آن دشوار است. هنگامی که برای ارزیابی عوامل مختلف کوشش می‌کنیم، باید علاوه بر خصوصیات تمدن مادی و معنوی جامعه مورد بحث، عوامل دیگری نظیر عده افراد یک جماعت هم‌زمان که تشکیل جامعه می‌دهند و وسعت آن جامعه در مکان نیز در نظر گرفته شود. به نظر می‌رسد که نوعی همبستگی میان خصوصیات ساختمان زبان و این امور وجود دارد.

۱. بیان افکار و مفاهیم جدید بیشتر مربوط به وسعت لغات یک زبان است تا ساختمان صرفی و نحوی آن. ساختمان زبان‌های ژاپنی و چینی به کلی با ساختمان زبان‌های غربی تفاوت دارد، اما از زمانی که تمدن فنی جدید در دو کشور ژاپن و چین وارد شده و پیشرفت کرده است، برای بیان مفاهیم جدید لغاتی در این زبان‌ها به وجود آمده است. - م.

ساختمان‌های بی‌نهایت پیچیده صرفی با تعداد بسیاری واج^۱ در زبان‌هایی نظیر بعضی زبان‌های قفقاز و سرخ‌پوستان امریکا که به وسیله گروه‌های کوچکی به تکلم در می‌آید دیده می‌شود. با وجود این گروه‌های بزرگ الزاماً دارای زبان‌های بسیار ساده از نظر صرفی و واجی نیستند.

فلان یا فلان زبان پدیده‌ای اجتماعی است که به فلان یا فلان گروه انسانی بستگی دارد، ولی در ساختمان یک زبان معین مطالبی دیده می‌شود - که طبق تعریف دورکیم - اجتماعی نیست، بلکه انسانی است. زبان‌شناسان درباره خصوصیات جهانی زبان بحث‌هایی دارند مثلاً در ساختمان واج‌ها در همه جا هجا به چشم می‌خورد. در همه جا اجزایی که واج‌ها یا اگر بتوان گفت هجاها را تشکیل می‌دهند وجود دارد؛ زیرا زبان‌هایی وجود دارند که در آن، زنجیره گفتار فقط به هجا تجزیه‌پذیر است. مسلماً خصوصیات جهانی در صرف نیز مشاهده می‌شود: وجود یک عنصر که بر متکلم دلالت می‌کند و یک عنصر دیگر که مخاطب را نشان می‌دهد جهانی است. در تحولات زبان نیز خصوصیات جهانی به چشم می‌خورد، ولی تأکید زیاده از حد در این باره خطرناک است، زیرا اطلاعات ما از زبان‌های دنیا کامل نیست.

معهذا بعضی خصوصیات اصولی بین ساختمان‌های زبان و ساختمان‌های اجتماع مشترک‌اند و این خصوصیات بیشتر در اجتماعات نسبتاً ساده و اجتماعی که از نظر فنی کمتر تحول یافته‌اند، مشاهده می‌شود. در ساختمان واج‌ها، تقابل ثنوی^۲ نقش عمده‌ای به عهده دارد. یک ساختمان واجی مبتنی بر شبکه‌ای از تقابل‌های ثنوی است. واج مرکب از یک عده خصوصیات ممیز از واکبر بودن یا آهنگ‌دار بودن^۳ است که برای بیان معانی و نقش‌های مختلف مجموعه‌هایی که این خصوصیات بخشی

از آنهاست، به طریق مختلف با هم تقابل پیدا می‌کنند. میان مصوت‌ها و غیر مصوت‌ها تقابل وجود دارد، میان واج‌های فشرده و پخش، واج‌های واکبر (آوایی) و بیواک (بی‌آوا) و میان واج‌های بم و زیر نیز تقابل وجود دارد^۱ اگر به ساختمان زبان ایرلندی به آن صورتی که در لهجه‌های قدیم شمال غربی آمده، دقیق شویم، تقابل‌های ثنوی نظیر آنچه در زیر می‌آید و منظم‌ترین و سیستماتیک‌ترین تقابل‌هاست دیده می‌شود: مصوت - صامت، صامت واکبر - صامت بیواک، صامت کشیده - صامت سست (که وقتی با انسدادی‌ها تقابل پیدا می‌کنند، به صورت سایشی تلفظ می‌شوند) صامت زیر - صامت بم. قابل ملاحظه است که تقابل کشیده - سست، زیر - بم در مورد کلیه صامت‌ها (انسدادی، نممه، روان) دیده می‌شود.^۲

اما در مورد صورت‌های فعلی همگون یعنی آنهایی که از اجزاء جدا شدنی تشکیل نشده‌اند، مضارع با ماضی استمراری تقابل پیدا می‌کند، چون هر دوی آنها دلالت بر عادت دارند: Olaim Baine (هر روز) شیر می‌نوشم Dolainm Baine عادت داشتم که شیر بنوشم» مستقبل با ماضی^۳ Pillfidhne «برخواهم گشت» Plillmé «برگشتم» ماضی استمراری با وجه شرطی نیز تقابل پیدا می‌کند: Dolainn «می‌نوشیدم» Dolfainn «نوشیدمی» سیستم فعل زبان نروژی نو (Riksmal) نیز بر اساس تقابل‌های ثنوی بنا شده ...

بنابراین ساختمان یک زبان تقاطعی است از عده‌ای تقابل که بیشتر ثنوی هستند. در جوامع بشری نیز این چنین تقابل‌های ثنوی به چشم

۱. رجوع کنید به: R. Jakobson and Morris Halle *Fundamentals of Language*.

۲. سامرفلت در بحث واج‌شناسی از روش یا کوبسن متأثر است که با روش سایر واج‌شناسان تفاوت اساسی دارد، به این معنی که اغلب واج‌شناسان خصوصیات معیّز واج‌ها را از نظر عضوی و تلفظی ملاک قرار می‌دهند در صورتی که یا کوبسن برعکس، این خصوصیات را از نظر سمعی (اکوستیک) طبقه‌بندی می‌کند، ر.ک: کتاب نامبرده و کتاب Roman Jakobson *essais de linguistique jenerale* paris, 1963, pp. 103-157.

3. Preterit

می‌خورد. بسیاری از جوامع نیمه برون همسری^۱ است که مثلاً با جوامع نیمه ورزشی یا آداب و رسوم، جوامع مخفی، گروه‌ها و اجتماعات مردان و گروه‌های متشکل از هم‌سنان و حتی تقابل‌های خانه^۲ تقاطع پیدا می‌کند^۳؛ ولی سازمان اجتماع دارای تقابل‌های غیر ثنوی، خصوصاً ثلاثی (سه تایی) نیز می‌باشد. «لوی استراس» حتی از خود می‌پرسد: آیا تقابل‌های ثنوی در واقع وجود دارد یا نه^۴ در هر حال تقابل‌های ثلاثی نیز در ساختمان بعضی زبان‌ها دیده می‌شود ولی به نظر می‌رسد که تعداد آن کمتر از تقابل‌های ثنوی است. در اروپا زبان‌هایی وجود دارد که تنها در واج‌های:

i u

e o

تقابل ندارند، بلکه در واج‌های:

i ü u

e ö o

نیز تقابل دارند.

در ساختمان دستور نیز این چنین تقابل‌های ثلاثی دیده می‌شود. مثلاً در ضمائر من - تو - او. لهجه «ولش» مرکزی در سه زمان مضارع و مستقبل و ماضی تقابل دارد و غیره.

در زبان‌ها، ساختمان واج‌ها با خصوصیات مشخص می‌شوند که تمام یک مقوله یا حتی تمام مصوت‌ها و یا صامت‌ها را در تقابل قرار می‌دهند. یکی از این خصوصیات کامی بودن است که مخصوصاً در زبان‌های اروپای شرقی و آسیا و زبان ایرلندی دیده می‌شود. کامی بودن علامت مثبت تقابل است، مع الوصف همیشه خصوصیت کامی نیست که یکی از

1. Exogamie

2. Opposition de Résidence

۳. ر. ک.: Levi - Strauss. *Anthropologie Structurale* p. 117 et Suiv.

۴. همان کتاب ص ۱۳۳ و بعد.

دو سری را از هم متمایز می‌سازد. مثلاً در زبان ایرلندی شمالی صامت‌های لبی همراه حرکت زبان به طرف مخرج J (که کامی است) نیستند، بلکه در موقع تلفظ آنها لب‌ها به دندان‌ها می‌چسبند، در حالی که سری دیگر یعنی غیرکامی‌ها که در مورد سایر صامت‌ها با حرکت خفیف قسمت عقب زبان همراه است، در مورد لبی‌ها شدیداً پسکامی شده^۱ می‌باشد، یعنی تلفظ‌شان همراه است: با Lan «سفید» تقابل بین دوسری ممکن است برای تمایزات دستوری نیز به کار رود. مثلاً صامت کامی پایانی یک اسم اغلب اضافه را می‌رساند: b'El «دهان» حالت اضافه: bel (علامت کامی بودن را می‌رساند) در بسیاری موارد کامی بودن با علامت ممیز دیگری همراه است مثلاً Brog «کفش» در حالت اضافه به صورت Brog'd در می‌آید ...

در سازمان‌های اجتماعی نیز چنین خصوصیتی دیده می‌شود. لوی استراس خاطر نشان می‌کند که در جوامع مختلف یک سیستم کلی و جمعی به صورت برادر / خواهر / شوهر / زن، پدر / پسر، عمو / پسرخواهر وجود دارد. پس می‌توان قانونی به صورت زیر تدوین کرد: رابطه میان دایی و خواهرزاده نسبت به رابطه میان برادر و خواهر نظیر رابطه میان پدر و پسر نسبت به رابطه میان شوهر و زن است.

گاهی سری اول است که اثباتاً با علامت مشخص شده و گاهی سری دوم. در تنگا^۲ در پولینزی که سلسله تناسل صورت پدرتباری^۳ دارد، روابط میان شوهر و زن هماهنگ است، هرچند که شوهر نسبت به زن وضع برتری دارد، و روابط میان خواهرزاده و دایی بسیار آزاد است. روابط میان پدر و پسر با این روابط آزاد در تقابل قرار می‌گیرد. و پدر نسبت به پسرش جنبه تابو^۴ پیدا می‌کند. تابو، میان برادر و خواهر شدیدتر

1. Velarise

2. Tonga

3. Patrilineaire

۴. Tabou (تقریباً حرام یا محرم).

است. به نحوی که حتی نمی‌توانند با هم زیر یک سقف قرار بگیرند. نزد بومیان دریاچه کوتوبو^۱ در گینه جدید که هم نظام پدرتباری و هم پدرمکانی دارند، عکس این نظام وجود دارد. روابط میان پدر و پسر بسیار نزدیک است در حالی که زن نسبت به شوهر مرتبه بسیار پایینی دارد. زن در برابر شوهر از برادر خود حمایت می‌خواهد.

روابط میان خواهرزاده و دایی جنبه «احترام» دارد و از این کلمه (احترام) نوعی ترس هم فهمیده می‌شود. دایی می‌تواند خواهرزاده خود را لعنت کند و او را به مرض هائلی دچار سازد.^۲

لازم است طبق پیشنهاد لوی استراس، معین کنیم که ساختمان‌های کلی زبان و اجتماع از نظر همزمانی^۳ چه وضعی دارند تا بتوانیم مبنای مقایسه‌ای میان زبان و اجتماع به دست آوریم.

1. Kutubu

۲. ر.ک: لوی استراس فصل دوم کتاب نامبرده.

3. Synchronie

تغییرات زبانی و فرهنگی

هاری هوی جر^۱

ترجمه منوچهر غیبی

«فرهنگ» بنابر تعریف معروف «تایلر»^۲ آن مجموعه کلی پیچیده‌ای است که شامل دانش، اعتقادات، هنر، اخلاق، قانون، آداب و رسوم و هر توانایی و عادت دیگری است که انسان به عنوان یک عضو جامعه کسب می‌کند. «آشکار است که زبان بخشی از فرهنگ است، زیرا از جمله توانایی‌های بسیاری است که انسان به عنوان یک عضو جامعه کسب می‌کند.»

علیرغم این حقیقت آشکار که زبان در ساخت کلی فرهنگ وارد می‌شود، غالباً این دو را چنان با هم متباین می‌بینیم که گویی وجوه مشترکی میان آنها وجود ندارد. بدینسان، مردم‌شناسان اغلب می‌گویند مللی که بنیاد فرهنگی واحدی دارند، به زبان‌هایی سخن می‌گویند که به خانواده‌های زبانی گوناگونی تعلق دارند و برعکس، مللی که زبان آنها با هم ارتباط دارد، ممکن است دارای فرهنگ‌های بسیار متفاوتی باشند. مثلاً در جنوب غربی آمریکا فرهنگ‌های بسیاری از گروه‌های «پوئبلو»^۳، از «هوپی»^۴ در غرب تا «تائوس»^۵ در شرق، به نوبارزی یکسان است. با این حال زبان‌های «پوئبلوئی» به چهار خانواده زبانی متمایز تعلق دارند: «شوشونی»^۶، «زونی»^۷، «کرسی»^۸ و «تانوئی»^۹. عکس این صورت نیز (که

1. Harry Hoijer

2. Tylor

3. Pueblo

4. Hopi

5. Taos

6. Shoshonean

7. Zunian

8. Keresan

9. Tanoan

مردم دارای زبان‌های مرتبط با هم ولی وابسته به مناطق فرهنگی گوناگون باشند)، در گروه‌های سخنگوی «آتاپاسکان»^۱ آمریکای شمالی دیده می‌شود. در اینجا زبان‌هایی را می‌یابیم که آشکارا و به نحوی اشتباه‌ناپذیر با یکدیگر ارتباط دارند و مردم مناطق «مکنزی»^۲، «کالیفرنیا» و «جنوب غرب» یعنی سه منطقه مشخص و متمایز فرهنگی با آن صحبت می‌کنند. این حقیقت که مناطق زبانی و فرهنگی غالباً بر هم منطبق نیستند، به هیچ روی ناقض این قضیه منطقی نیست که زبان بخشی از سنت فرهنگی است. مناطق فرهنگی در اثر به و ام گرفتن برخی خصوصیات فرهنگی توسط یک گروه از گروه‌های همسایه، به وجود می‌آید. از اینرو، شباهت‌های فرهنگی که جوامع یک منطقه فرهنگی را مشخص می‌کنند، حاصل تماس و وام گرفتن است و محدود به آن خصوصیات فرهنگی است که به آسانی از گروهی به گروه دیگر انتقال می‌یابد.

از سوی دیگر، مناطق زبانی توسط مردمانی اشغال شده که به زبان‌های خویشاوند سخن می‌گویند. شباهت‌های زبانی میان چنین مردمی ناشی از تماس و وام گرفتن نیست، بلکه نتیجه وابستگی به سنت زبانی مشترکی است. خصوصیات زبانی را به آسانی نمی‌توان وام گرفت و نباید انتظار داشت که در میان خصوصیات فرهنگی مشترک یک منطقه فرهنگی، خصوصیات زبانی دیده شود.

اگر می‌شد همه فرهنگ‌ها را از نظر چگونگی پیدایی، گروه‌بندی کرد (چنان‌که زبان‌ها را به خانواده‌ها و گروه‌ها تقسیم‌بندی می‌کنند) مناطق فرهنگی که بدین ترتیب به دست می‌آمد، اساساً بر مناطق زبانی منطبق می‌شد. البته این کار دشواری است، زیرا بخش اعظم فرهنگ را نمی‌توان مورد مقایسه دقیق قرار داد، مقایسه‌ای که برای برقراری رابطه ژنتیک میان فرهنگ‌ها ضرورت دارد. با این حال جالب است که در میان اقوامی که به

1. Athapaskan

2. Mackenzie

زبان «آپاچی»^۱ سخن می‌گویند (جنوب غربی آمریکا) یعنی در میان گروه‌هایی که تفاوت بارزی میان برخی خصوصیات آشکار فرهنگی‌شان به چشم می‌خورد، گروه‌هایی چون «ناواهو»^۲، «چیریکاهوا»^۳ و «کیووا آپاچی»^۴، هسته مشترکی از خصوصیات نیم پنهان فرهنگی دیده می‌شود که زبان نیز البته از جمله آنهاست.

میان زبان و سایر جنبه‌های فرهنگ چنان رابطه متقابل نزدیکی وجود دارد که هیچ بخشی از فرهنگ گروه خاصی را نمی‌توان بدون اشاره به نمادهای زبانی مورد استعمال آن گروه، به درستی بررسی کرد. برای نشان دادن این نکته کافی است که سازمان اجتماعی یعنی این مجموعه خصوصیات فرهنگی را که حاکم بر روابط افراد و گروه‌ها در جامعه انسانی است، بررسی کنیم. به منظور تعیین دقیق ماهیت این روابط، نه تنها تحلیل معانی واژه‌های نشان‌دهنده روابط موجود میان افراد یک گروه همواره ضرورت دارد، بلکه غالباً صورت دستوری این واژه‌ها را نیز باید مطالعه کرد.

در این مورد می‌توان مثال جالبی از «آپاچی»های «چیریکاهوا» ارائه داد که در میان آنها خویشاوندان برحسب درجه‌آشنایی یا احترامی که نسبت به هم دارند، به چندین گروه تقسیم می‌شوند. از یک طرف برادران باهم و خواهران باهم چنان روابط دوستانه و صمیمانه‌ای دارند که در هیچ بخش دیگر جامعه «چیریکاهوا» نظیر آن را نمی‌توان یافت و از طرف دیگر روابط فرد با خویشاوندان زن یا شوهر دیده می‌شود که احترام فوق‌العاده و رعایت دائمی این احترام، مشخص است. این تمایز، با امانت و وفاداری در زبان منعکس می‌شود، زبانی که نه تنها دارای شماره قابل ملاحظه‌ای از واژه‌های احترام‌آمیز در مورد خویشاوندان سببی است، بلکه ضمیر سوم شخص خاصی را برای خویشاوندان سببی، و نیز به

1. Apackean

2. Navaho

3. Chiricahua

4. Kiowa-Apache

هنگام خطاب مستقیم، ضمیر دوم شخص خاصی را برای اینگونه خویشاوندان به کار می‌گیرد...

در میان قبیله «ناواهو» پرهیز شدید و تقریباً بیمارگونه از مردگان نیز به نحو مشابهی در زبان انعکاس یافته است. یک فرد قبیله «ناواهو» به هنگام نقل داستان‌های تاریخی هر جا ناگزیر از نام بردن کسانی باشد که دیگر زنده نیستند، در اغلب موارد پسوندهایی با مفهوم «وقتی بود» یا «زمان گذشته» را به آخر نام‌هایشان می‌افزاید تا نشان دهد که این کسان به گذشته تعلق دارند.

به عنوان آخرین مثال یادآور می‌شویم که در زبان «آپاچی» و «توان»^۱ و در بسیاری از زبان‌های سرخ‌پوستی برای فعل، سه مقوله عددی وجود دارد: تکین، دوین و بیشین (مفرد، مثنی و جمع). حقیقت این است که در زبان آپاچی مثنی به مراتب بیش از جمع (و یا بهتر بگوییم جمع توزیعی)، که به ندرت به کار می‌رود، مورد استعمال دارد. این شیوه زبانی ناشی از آداب و رسومی است که بخصوص در میان سرخ‌پوستان جنوب غرب بسیار متداول است و به موجب این آداب و رسوم موجودات فوق طبیعی (جن و پری) توأمان یا افراد دوتایی فرض می‌شوند. در میان قبیله «ناواهو» تقریباً همه موجودات فوق طبیعی یا قهرمانان فرهنگ و تمدن قبیله، خواهر یا برادر و یا همزادی دارند، و حتی از اشیاء بی‌جان اما مقدسی چون شاخ، باد، رعد، برق و افلاک به ندرت بدون جفت یاد می‌شود. باید بیفزاییم که مقصود من آن نیست که وجود مثنی معلول این عوامل فرهنگی است. آنچه می‌خواهم در اینجا تأکید کنم وجود این مشابهت است و نه رابطه ممکن علی آن.

علیرغم رابطه متقابل لازم و آشکاری که میان زبان و مظاهر دیگر فرهنگ وجود دارد، پژوهشی که به درک این رابطه منتهی شود، تاکنون

1. Tewan

انجام نشده است. با این حال چنین درکی برای هرگونه بررسی تغییرات زبانی که تنها به گردآوری نتایج تغییرات در یک زبان خاص یا در گروه خاصی از زبان‌ها، محدود و منحصر نشود، ضرورت دارد. اگر این گفته اغراق‌آمیز می‌نماید، به این دلیل است که ما زبان‌شناسان، بافت فرهنگی زبان را مسلّم می‌انگاریم. بررسی‌های توصیفی زبان را، چه همزمانی و چه در زمانی، می‌توان بدون بحث دقیق و مشروح درباره فرهنگ‌هایی که زبان‌های توصیف شونده عمیقاً در آن جای گرفته‌اند، به عمل آورد، اما زبان‌شناسی، به عنوان علم زبان، تنها با توصیف سر و کار ندارد. توصیف گام ضروری مقدماتی برای برقراری تعمیم‌های علمی یا قوانین است. به منظور درک و تعمیم تغییرات زبانی باید آن را بخشی از جریان وسیع‌تری که تغییرات فرهنگی نامیده می‌شوند، تلقی کنیم. از آنجا که زبان‌شناسی در میان دانش‌هایی که با فرهنگ سر و کار دارند کهن‌ترین دانشی است که به بررسی فرهنگ پرداخته و از آنجا که تکنیک‌های توصیفی آن نسبت به دانش‌های فرهنگی دیگر از عینیت و دقت بسیار بیشتری برخوردار است، سهم آن نیز در گشودن دشواری تغییرات فرهنگی باید به مراتب بیش از آن باشد که هست. اینکه زبان‌شناسی تاکنون سهم خود را از این بابت ادا نکرده تا حدودی ناشی از آن است که زبان‌شناسی توجه خود را منحصرأ به زبان معطوف کرده و مسئله تعیین نقش زبان در کل فرهنگ را نادیده انگاشته است.

مردم‌شناسان نیز تا سال‌های اخیر بیشتر به بررسی جنبه‌های مشخصی از فرهنگ پرداخته‌اند تا به مسئله یکپارچگی فرهنگی. و این به ویژه در میان کسانی که به تاریخ فرهنگ علاقه و توجه بیشتری داشتند، به این نتیجه‌گیری منتهی شده که فرهنگ صرفاً مجموعه‌ای است از خصوصیات که فقط دست تصادف آنها را در یک جامعه و در یک زمان گرد آورده است. با چنین برداشتی از فرهنگ، بررسی تغییرات فرهنگی،

چنان‌که در بخش اعظم زبان‌شناسی تاریخی دیده می‌شود، به جای آنکه بررسی نیروهای مسئول تغییر باشد، به ثبت نتایج تغییر بدل می‌شود.

با این حال در بیست و پنج سال گذشته، توجه مردم‌شناسان به نحوی روزافزون به گسترش مفاهیمی معطوف شده که نه تنها هریک از فرهنگ‌ها را به عنوان یک کل، بهتر توصیف می‌کند بلکه دلایل یکپارچگی آنها را نیز توضیح می‌دهد. در نتیجه آشکار شده است که فرهنگ تنها مجموعه‌ای از خصوصیات نیست که تصادفاً گرد آمده باشد. هر فرهنگ علاوه بر خصوصیات که در خود دارد دارای سازمان یگانه و منحصر بفردی است که برحسب آن عوامل مشخص تشکیل‌دهنده فرهنگ، به نحوی موجّه و منطقی، به یکدیگر مربوط می‌شود.

فرهنگ «آپاچی»‌های «چیریکاهوآ» به خوبی این نکته را نشان می‌دهد. «اوپلر» (۱۹۳۶) اینان را چادرنشینان خانه به دوشی توصیف کرده که در نواحی نیم بایر جنوب غرب آمریکا در پی شکار و فراهم آوردن غذا، به سر می‌بردند. مصنوعات‌شان کم و ابتدایی و جمعیت‌شان به دلیل تکنولوژی عقب مانده و فقر منابع غذایی، اندک بود ولی در سرزمین پهناوری پراکنده بودند. پراکندگی برای آنها ضرورتی بود زیرا منابع غذایی موجود، در اثر استفاده جمعی فشرده، از میان می‌رفت. در عین حال تمرکز معینی از جمعیت، برای مقابله با مهاجمین و تأمین نیروی کار لازم جهت ادامه حیات، ضروری بود. بنابراین شگفت‌آور نیست اگر دریابیم که:

«مهم‌ترین واحد سازمان اجتماعی «آپاچی» خانواده گسترش یافته بود. اقامت داماد پس از ازدواج در میان «آپاچی»‌ها جنبه «سرخانگی»^۱ داشت و به همین دلیل خانواده گسترش یافته از یک زوج پیر، دختران شوهردار یا بدون شوهر آنها، دامادهای‌شان، و پسران مجردشان تشکیل می‌شد. اقامتگاه هر یک از این خانوارها به فاصله کمی از دیگری پراکنده

بود، این اردوگاه‌ها به روی هم خوشه‌ای از خانواده‌های خویشاوند را که در جنگ و کار و مراسم دینی و غم و شادی هم شریک بودند، تشکیل می‌داد. (اوپلر ۱۹۳۶ صفحه ۱۰۵).

خلاصه اینکه سازمان اجتماعی «چیریکاهوآ» با تکنولوژی و منابع محیطی که در آن به سر می‌بردند، هماهنگ بود. هماهنگی‌های مشابهی را می‌توان در سراسر این فرهنگ با هر فرهنگ دیگری که رابطه عاطفی میان افراد آن سست نشده باشد، دریافت.

نتیجه چنین برداشتی از فرهنگ «به عنوان یک کل یکپارچه»، این است که تغییرات چند بخش فرهنگ را نمی‌توان تغییراتی مشخص و نامربوط با سایر بخش‌های آن به شمار آورد، بلکه باید این تغییرات را جنبه‌های گوناگونی از یک جریان واحد دانست. تغییرات جنبه‌ای از فرهنگ، دیر یا زود به تغییراتی در جنبه‌های دیگر می‌انجامد و این نکته را می‌توان در مورد همه تغییرات فرهنگی نشان داد که در آن منابع کافی برای بررسی جریان تغییر فرهنگ به عنوان یک کل یکپارچه وجود داشته باشد. مثلاً وقتی که ابزارهای صنعتی برای نخستین بار وارد تمدن اروپای غربی شد، بلافاصله تغییراتی در نظام اقتصادی پدید آورد. گردآوری سرمایه از طریق صنعت و بازرگانی به سرعت جایگزین گردآوری ثروت از راه زمین و کشاورزی شد که تا آن هنگام مهم‌ترین منابع تولید ثروت بود. و این امر به نوبه خود روابط میان افراد و گروه‌ها را در جوامع اروپای غربی به نحو دیگری درآورد: رابطه پدرانه و نزدیک میان ارباب و رعیت به تدریج جای خود را به رابطه غیر شخصی و پیچیده کارگر و کارفرما داد و سرانجام همه جنبه‌های تمدن اروپای غربی دستخوش دگرگونی‌های اساسی گردید. گواه روشن عمق تغییرات مزبور این حقیقت است که خصوصیات بنیانی تمدن‌های اروپای فئودال، امروز در نظر ما به اندازه هر تمدن غیر اروپایی عجیب می‌نماید.

نتیجه چنین تعبیری از تغییرات فرهنگی این است که تغییرات زبانی باید لااقل تا حدودی بر اثر تغییرات کلی فرهنگی، رخ دهد. شاید بتوان مسئله را به ترتیب زیر بیان کرد:

(۱) آیا می‌توان یقین حاصل کرد که تغییرات زبانی (و منظور از تغییرات زبانی در اینجا تنها تغییرات معنایی نیست بلکه تغییرات واجی و دستوری نیز مورد نظر است) بخشی از الگوی تغییرات فرهنگی به طور کلی است و نه مستقل از آن؟

(۲) آیا می‌توان مکانیسم‌هایی که زبان را به بقیه فرهنگ مربوط می‌سازد و از طریق آن تغییرات هماهنگی روی می‌دهد، دقیقاً معین کرد؟ درباره پرسش نخست، باید گفت که مطمئناً تصادفی نیست که تغییرات اساسی زبانی که نشانه عبور از انگلیسی آنگلو ساکسون به انگلیسی جدید است، تقریباً از لحاظ زمانی به موازات تغییر فرهنگ روستایی نسبتاً جدا افتاده انگلیس در دوران آنگلو ساکسون به تمدن بسیار صنعتی و شهری انگلستان امروز، صورت گرفته است. با این حال باید در نظر داشت که در اینجا هیچ نوع حکمی درباره ارتباط مستقیم میان گونه زبانی مشخصی و سطح معینی از گسترش و رشد فرهنگی، صادر نمی‌کنیم. مثلاً نمی‌گوییم که ظهور «سوداگری»^۱ در انگلستان مخصوصاً به از میان رفتن پیوندها در فعل انگلیسی یا تشکیل ساختمان زبانی نسبتاً تحلیلی از یک ساختمان زبانی ترکیبی انجامیده است. منظور ما تنها گفتن این نکته است که تغییرات سریع و دامنه‌داری که در سایر خصوصیات فرهنگ انگلیس در فاصله سال‌های ۹۰۰ و ۱۹۰۰ میلادی روی داده انگیزه تغییرات زبانی سریع و دامنه‌دار فرهنگ مزبور بوده است.

به همین نحو باید توجه داشت که ایجاد «زبان‌های رومن»^۲ از گویش‌های «ایتالیک» با تغییرات متعدد و دامنه‌داری که در فرهنگ غیر

زبانی پدید آمده و طی دوره مشابهی بر اروپای جنوب غربی تأثیر گذارده، مقارن بوده است. و اگر جلوتر بیایم در می‌یابیم که زبان اسپانیولی که در سال‌های اول قرن شانزدهم به آمریکا برده شد، در هر یک از مناطق فرهنگی مشخصی که هم اکنون به این زبان صحبت می‌شود، به نحوی خاص گسترش یافته است. پژوهش‌های مردم‌شناسی در آمریکای لاتین این نکته را آشکار ساخته که فرهنگ‌های عامیانه امروز این مناطق ترکیب‌های درهمی است از مفاهیم فرهنگی اسپانیایی سده پانزده و شانزده و مفاهیم فرهنگ‌های سرخ‌پوستان محلی. به هیچ روی بعید نیست که این تغییرات فرهنگی گوناگون، دستکم برخی از گونه‌گونی‌های اسپانیولی این مناطق را موجب شده باشند.

مثال‌های جالب و انگیزنده دیگری می‌توان از درجات نسبی تغییر که در میان زبان‌های وابسته به یک خانواده زبانی دیده می‌شود، آورد. شایان توجه است که مثلاً «لیتوانی» در مقایسه با انگلیسی، عناصر بیشتری از دستگاه دستوری زبان هند و اروپایی «نمونه» را حفظ کرده است. به نحو مشابهی، مردم «لیتوانی زبان»، به روی هم به مراتب کمتر از انگلیسی‌زبانان از نوآوری‌های فرهنگی که ظهور تمدن جدید اروپایی را مشخص می‌کنند، تأثیر پذیرفته‌اند.

زبان‌های «آپاچی» به دو گروه شرقی و غربی تقسیم می‌شوند. در میان گروه غربی زبان «ناواهو» بیشترین اختلاف را با زبان‌های دیگر گروه غربی «آپاچی» دارد و سخنگویان این زبان نیز از آنچه ما فرهنگ بنیانی گروه‌های «آپاچی» زبان می‌نامیم، بیشترین فاصله را گرفته‌اند. در گروه شرقی «کیووا - آپاچی» ها که به علت وابستگی بسیارشان با «کیووا» ها، تمدنی «پلینز»^۱ مانند را اختیار کرده‌اند و بدینسان از بنیان فرهنگی خویش دوری گزیده‌اند، از لحاظ زبانی نیز، با سایر زبان‌های گروه شرقی تفاوت

۱. Plains، نام گروه‌هایی از سرخ‌پوستان آمریکا که از راه شکار و شبنانی گذران می‌کنند.

فاحشی دارند.

مثال‌هایی که آوردیم البته همه موارد شبهه را از میان نمی‌برند اما نشان می‌دهند که تغییرات زبانی در یک فرهنگ «ایستا» یا فرهنگی که به کندی تغییر می‌کند، به آهستگی صورت می‌گیرد و هرگاه فرهنگ گروهی دستخوش تغییرات سریعی گردد، به نحو مشابهی سرعت تغییرات زبانی افزایش می‌یابد.

با این حال باید دقت کرد که از این قانون کلی موقتی بیش از آنچه باید، نتیجه‌گیری نشود. منظور این نیست که زبان‌های گوناگون صرفاً به این دلیل که سخن‌گویان آنها در فرهنگ مشابهی اشتراک دارند، گرایشی به همانندی دارند. نیازی به همگون شدن کامل یا ناقص زبانی نیست. البته شواهد زیادی بر اثبات این نکته در دست است. زبان‌های مجارستانی، فنلاندی و «باسک» علیرغم همگون شدن با سایر بخش‌های فرهنگ هند و اروپایی، همچنان به عنوان سه زبان مشخص و متمایز باقی مانده‌اند. مثال‌های بسیاری از اینگونه را می‌توان در میان سرخ‌پوستان آمریکا مشاهده کرد. «آپاچی - کیووا» ها که به زبان «آتاپاسکان» سخن می‌گویند، قرن‌ها در کنار «کیووا» ها زیسته‌اند. اما دلیلی در دست نیست که این دو زبان (کیووائی و آتاپاسکانی) در مشخصات بنیانی خود کمترین شباهتی به یکدیگر یافته باشند. خلاصه، افزایش سرعت تغییرات زبانی به دلیل تغییرات فرهنگی ناشی از تماس‌های خارجی، الزاماً به همگون شدن با زبان گروه خارجی نمی‌انجامد.

اکنون می‌توانیم به مرحله دوم مسئله‌ای که در پیش داریم بپردازیم: آیا می‌توان درباره‌ی چگونگی ارتباط خصوصیات زبانی با فرهنگ (منهای زبان) مطلبی بر زبان آورد؟ دقیق‌تر بگوییم مکانیسم‌هایی (اگر باشند) که توسط آنها تغییرات الگوهای فرهنگی غیر زبانی، تغییراتی را در زبان موجب می‌شوند، کدام‌ها هستند؟

البته رابطه آشکاری میان تغییرات معنایی و تغییرات فرهنگی وجود دارد. به محض آنکه ملتی، چه از راه اختراع و چه از راه وام گرفتن، از نوآوری‌های فرهنگی، از هر قبیل که باشد، بهره‌مند می‌شود به نحوی اجتناب‌ناپذیر گنجینه واژگانش فزونی می‌یابد. در مواردی چند به ویژه به هنگام وام گرفتن نوآوری‌های فرهنگی، افزوده‌های زبانی عبارتند از واژه‌هایی که غالباً از همان منابعی که نوآوری‌های فرهنگی به وام گرفته شده‌اند، به وام گرفته می‌شوند. گرچه در بیشتر موارد این صورت‌های زبانی به وام گرفته شده، رنگ آوایی و دستوری زبان وام‌گیرنده را به خود می‌گیرند، چه بسا که واژه‌های قرضی الگوهای آوایی و دستوری زبان وام‌گیرنده را تغییر دهند. ظاهراً این امر در زبان انگلیسی که الگوهای واجی و دستوری آن تحت تأثیر واژه‌های به وام گرفته شده از فرانسه تغییر کرده، روی داده است.

و نیز ممکن است که نوآوری‌های فرهنگی به تغییر معنی واژه‌های کهن بومی انجامد. واژه‌ای که در زبان «ناواهوئی» امروز به معنی «اسب» است، موردی از اینگونه است. با تطبیق شواهد موجود و نیز تحلیل چند واژه مرکب آشکار می‌شود که این واژه در اصل به معنی سگ بوده که تنها حیوان اهلی قبیله ناواهو پیش از گرفتن اسب از اروپائیان بوده است. این نکته عیناً در مورد واژه دیگری نیز که قبلاً به معنی «سنگ آتش‌زنه» بود و فعلاً به معنی «فلز» به کار می‌رود، صادق است و آشکار است که قبیله مزبور فلز را در نتیجه تماس با اروپائیان شناخته است.

تشکیل واژه‌های مرکب و مشتقات مشابه به منظور بیان عناصر فرهنگی جدید طریقه سوم انعکاس تغییرات فرهنگی توسط واژگان است. در اینجا نیز زبان «ناواهوئی» مثال‌های بسیاری به دست می‌دهد. واژه na: da:؟ که امروز به معنی ذرت به کار می‌رود از نمونه‌های جالب این مورد است. شواهد مردم‌شناسی نشان می‌دهد که قبیله «ناواهو» ذرت را

اخیراً از همسایه‌های «پوئبلو»ئی یعنی دشمنان موروئی‌شان به وام گرفته‌اند و تحلیل زبانی و بررسی تطبیقی نتیجه‌گیری فوق را تأیید می‌کند، زیرا na:da:? (واژه‌ای که «ناواهو» زبانان قادر به تعیین چگونگی اشتقاق آن نیستند) ترکیبی است از na: (دشمن) و صورت ملکی da:? (غذا). بنابراین از لحاظ تاریخی می‌توان تفسیر کرد که na: da:? به معنی «غذای دشمن» است.

با این حال آشکار است که تغییرات معنایی هر قدر شدید و وسیع باشند، به خودی خود تأثیر عمیقی در ساختمان بنیانی زبان ندارند. سایر خاطر نشان می‌سازد:

بی‌گمان محتوای زبان ارتباط نزدیکی با فرهنگ دارد. جامعه‌ای که فاقد «فلسفه الهی» است نامی نیز برای آن نمی‌شناسد. بومیانی که هرگز اسب را ندیده و اسم آن را نشنیده بودند به هنگام آشنایی با آن ناچار نامی برای آن ساختند یا واژه بیگانه‌ای را به وام گرفتند. از آنجا که واژگان زبان کم و بیش فرهنگی را که در خدمت آن است منعکس می‌سازد، این نکته کاملاً حقیقت دارد که تاریخ فرهنگ و تاریخ زبان به موازات هم حرکت می‌کنند. اما از نظر زبان‌شناس، این حرکت موازی زبان و فرهنگ تنها در صورتی واقعاً درخور توجه است که ساختن یا وام گرفتن واژه‌های جدید، روندهای صوری زبان را روشن سازد. زبان‌شناس هرگز نباید دچار این اشتباه شود که میان زبان و واژه‌نامه آن تفاوتی نگذارد.

اما گرچه نباید زبان را واژه‌نامه آن دانست، رویهم رفته مسلم نیست که در تعیین ساختمان اساسی، اعم از ساختمان واجی یا دستوری آن، محتوای واژگانی زبان را می‌توان تماماً نادیده گرفت. به علاوه تنها از راه بررسی و مقایسه «گفته‌ها»ی یک جامعه زبانی می‌توان ساختمان زبان را معین کرد و این گفته‌ها خود مرکب از تک واژه‌ها و واژه‌هایی هستند که

معانی آنها را بیشتر، فرهنگ غیر زبانی سخنگویان زبان مورد بررسی، روشن می‌کند. به تدریج که فرهنگ تغییر می‌یابد، خصوصیات واژه‌ای زبان نیز، چنانکه دیدیم، احتمالاً افزایش می‌یابند یا با نظم و ترتیب دیگر در هم می‌آمیزند. بنابراین مسئله را می‌توان به نحو دیگری چنین بیان کرد: آیا افزایش مشخصات واژه‌ای از راه قرض، تغییر معنا و تشکیل واژه‌های مرکب یا «گروه واژه‌ها»^۱ به اندازه کافی برگفته‌های خاص یک جامعه زبانی مؤثر هستند که ساختمان دستوری و واجی آن را تغییر دهند؟ اگر بتوان نشان داد که محتوی واژه‌ای زبان با ساختمان زبان ارتباط دارد، پس حلقهٔ اتصالی هر چند غیر مستقیم و ضعیف میان تغییرات فرهنگی و زبانی خواهیم داشت.

در این نقطه از بررسی، دانش جدید زبان‌شناسی نمی‌تواند اطلاعات مربوط به موضوع را بدست دهد. در مورد تأثیر تغییرات معنایی بر الگوهای دستوری و واجی زبان، یا اطلاع دقیقی نداریم یا اطلاعات ما در این مورد بسیار اندک است. بیشتر بررسی‌های ما توصیف دقیق یک زبان در دورهٔ خاصی از تاریخ آن یا توصیف نتایج تغییراتی که در یک زبان یا در گروهی از زبان‌ها در فاصلهٔ دو دوره از تاریخ آن پدید آمده، بوده است. خلاصه، بررسی دربارهٔ جریان‌های تغییرات زبانی و امکان ربط دادن این جریانات به جریان تغییر در جنبه‌های غیر زبانی فرهنگ، انجام نشده است.

اما چنین بررسی‌هایی برای گشودن مشکل ما ضرورت دارند. عوامل مؤثر در تغییرات زبانی را هرگز از راه توصیف معادلات واجی یا دستورهای تطبیقی نمی‌توان شناخت. توصیف‌ها و دستورهایی از اینگونه تنها اطلاعاتی را که بیشتر از بافت فرهنگی مترع شده‌اند بدست می‌دهند و چه بسا که در همین بافت‌های فرهنگی تغییرات زبانی

پیش‌گفته، معنایی داشته باشند که ما در جستجوی آنیم. علل تغییرات زبانی را باید در این بافت‌های فرهنگی جست، زیرا در اینجاست که بافت پیچیده زبان تنیده می‌شود تا مناسب موقعیات معنی‌دار بی‌شماری باشد که تجارب روزانه اعضای جامعه موجود آنند. درست به همان‌گونه که ملتی به هنگام روبرو شدن با مسائل جدید تولید غذا و سایر ضروریات، طرح و مسائل فنی جدیدی را می‌ریزد و ساختمان اجتماعی این و مسائل جدید را از نو سازمان می‌دهد تا مسائل جدید را بگشاید، به همان‌گونه احتمال دارد که معانی جدید و در نتیجه گسترش گنجینه واژگان به ایجاد تغییراتی در ساختمان‌های بنیانی که توسط آنها عناصر واژگان در واحدهای زبان سازمان می‌یابند، منتهی شود.

علیرغم کمبودهای دانش فعلی ما، هنوز می‌توان راه‌هایی را که به وسیله آنها تغییرات زبانی با تغییرات سایر جنبه‌های فرهنگ، به نحوی مشخص ارتباط می‌یابند، نشان داد. چنان‌که دیدیم، واژگان زبان بر اثر تغییرات فرهنگی تغییر می‌یابد، بدینسان، مسئله ما عبارت است از تعیین تأثیر تغییرات معنایی بر الگوهای واجی و دستوری زبان. با این حال در بررسی حاضر تنها به رابطه تغییرات معنایی با تغییرات آوایی خواهیم پرداخت.

با مقایسه و تحلیل گفته‌های معنی‌دار اعضای یک جامعه زبانی، به توصیف واج‌های زبان دست می‌یابیم. از جمله چیزهایی که این گفته‌ها در بر دارند، صورت‌های زبانی هستند که دارای ارزش و معنی فرهنگی ویژه‌ای می‌باشند مانند واژه‌ها و اصطلاحات مبین مصنوعات، عملیات تولید، اشکال اجتماعی یا اعتقادات و اعمال مذهبی. با تغییر فرهنگ، این صورت‌های زبانی احتمالاً افزایش یافته، تغییر معنی داده و یا به نحو دیگری دستخوش تغییر می‌گردند. با این همه در طول دوره‌ای که از ثبات نسبی فرهنگی برخوردار است، گفته‌های متداول یک جامعه زبانی معلوم،

به نوعی تعادل آوایی می‌رسند، بدین معنی که آواهای زبان با نظم و ترتیب‌های قابل «تعریفی» در هم می‌آمیزند. و همین حقیقت است که ما را به تحلیل واجی زبان قادر می‌سازد.

در میان مشخصات آوایی که افتراق گونه‌های وابسته یک واج را موجب می‌شوند، مشخصاتی وجود دارند که از بافت‌های آوایی که احتمالاً در آن ظاهر می‌شود، ناشی می‌گردد. مثلاً در زبان «ناواهو» واج ت وقتی که پیش از یک «واکه» پسین بیاید، پس کامی و وقتی که پیش از یک واکه پیشین بیاید پیش کامی و وقتی که پیش از یک واکه پسین گرد بیاید، دمشی لبی شده میان کامی دارد. از آنجا که واج ت تنها در آغاز یک هجا می‌آید، و پس از این واج نیز همواره فقط واکه‌ای وجود دارد، در این مورد خاص گونه‌های وابسته فقط به دلیل تغییرات بافت آوایی ایجاد می‌شوند. تا آنجا که واجی از لحاظ آوایی برحسب بافت‌هایی که در آن ظاهر می‌شود، توصیف کردنی باشد، می‌توان نتیجه گرفت که در صورت هرگونه تغییر بافت آوایی، واج از لحاظ آوایی تغییر می‌کند. چنان‌که گفتیم در زبان «چیریکاهوا» - آپاچی» واج‌های *z* تنها در جایگاه میانی و پایانی واژه‌های بومی به کار می‌روند، اما در تعدادی از واژه‌های به وام گرفته شده (واژه‌های *lô: gô* «دیوانه» و *zî: gô* «ثروتمند» و مشتقات آنها) *z* در جایگاه آغازی ظاهر می‌شوند. بنابراین ورود واژه‌های *lô: gô* , *zî: gô* به زبان مزبور، تغییری آوایی در آن پدید آورد: یعنی برای و جایگاه‌های جدید (گو اینکه موارد کاربرد محدودی دارند) ایجاد کرد.

اما این همه مطلب نیست. کاربرد و در جایگاه آغازین واژه‌ها کمی تعادل آوایی گفته‌های «چیریکاهوا» را تغییر داد. خلاصه بافت آوایی جدیدی برای همه واج‌های «چیریکاهوا» که ممکن است در جایگاه پایانی به کار روند، فراهم آورد. در گذشته هیچیک از این واج‌ها در پایان واژه‌ها و پیش از و واقع نمی‌شدند، اما اکنون ترکیباتی از اینگونه امکان‌پذیر گشته

است. تا آنجا که من می‌دانم این وضع جدید، تغییرات آوایی دیگری را به دنبال نداشته و با این حال همین واقعه منظور از به هم خوردن تعادل آوایی گفته‌های یک جامعه زبانی را نشان می‌دهد.

چه بسا که تغییر معانی واژه‌های بومی در اثر تغییرات فرهنگ غیر زبانی، اختلال‌های مشابهی را در تعادل آوایی گفته‌ها موجب شود. وقتی معنی یک واژه تغییر می‌کند، نه تنها در گفته‌هایی به کار می‌رود که سابقاً کاربرد واژه تغییر معنی داده، در آنها امکان نداشته، بلکه تشکیل واژه‌های مرکبی را که در گذشته ممکن نبوده، موجب می‌شود. واژه‌ای که در «ناواهو» سابقاً به معنی «سگ» بوده و امروز به معنی «اسب» است به معنی اخیر با کلمه «بار» ترکیب شده و «زین» را به دست می‌دهد.

همین نکته در مواردی که تغییرات فرهنگ غیر زبانی به تشکیل واژه‌های مرکب منجر می‌شود، صادق است. در این موارد صورت‌های زبانی بومی وارد ترکیب‌هایی می‌شوند که در گذشته ناشناخته بودند یا حتی صورت‌های بومی با صورت‌های قرضی، واژه‌های مرکبی را تشکیل می‌دهند.

از آنجا که همواره صورت‌های زبانی تازه‌ای در یک جامعه زبانی معین چه از راه قرض، چه از راه تغییر معنای واژه‌های بومی و چه از راه وضع واژه‌های مرکب جدید، متداول می‌گردند، آشکار است که هر یک از آنها احتمالاً بافت‌های آوایی جدیدی فراهم می‌سازند و بدینسان آواهائی در زبان ایجاد می‌کنند که قبلاً وجود نداشته‌اند. البته این حقیقتی است که در دوره ویژه‌ای از تاریخ زبان می‌توان گفت که برخی از واج‌ها با هم ترکیب می‌شوند و برخی دیگر در نمی‌آمیزند. اما قواعدی از اینگونه صرفاً توصیف‌کننده عادات رایج تلفظ است و بر سخنگویان زبان که در حقیقت از وجود این قواعد آگاهی ندارند، حکمفرمایی ندارد. هرگاه تغییرات فرهنگی موجب نوآوری‌های زبانی گردند، احتمال نمی‌رود که

سخنگویان زبان در قید عادات بیانی جاری خود باشند. چه بسا که اوضاع و احوال جدید واژه‌های آنان را مجبور سازد که صورت‌های زبانی را به نحوی درآمیزند که واج‌هایی که (دقیق‌تر بگوییم گونه‌های وابسته واج‌ها) قبلاً به دنبال هم نمی‌آمدند، در کنار هم قرار گیرند.

البته منظور این نیست که منشأ هر تغییر آوایی یا حتی اکثریت تغییرات آوایی، تغییر واژگان و سرانجام تغییر فرهنگ است. تغییرات آوایی بسیاری وجود دارند که حاصل عوامل صد در صد زبانی هستند، مثلاً تغییری در یکی از خصوصیات دستگاه واجی به احتمال قوی رشته تغییراتی را که نشانه همبستگی واج جدید با دستگاه واجی زبان است، موجب می‌شود. و هر جا که تغییرات فرهنگ غیر زبانی به تغییرات آوایی منتهی شوند، تنها اختلال اولیه تعادل آوایی زبان است که در اثر تغییرات فرهنگ غیر زبانی پدید می‌آید. به محض آنکه به انگیزه تغییرات فرهنگ غیر زبانی، تغییری آوایی رخ دهد، به احتمال قوی رشته تغییرات جبران‌کننده‌ای که سرانجام، مانند جابجایی همخوانی در زبان‌های ژرمنی، به تغییر تقریباً همه جنبه‌های دستگاه واجی منتهی خواهد شد، پدید خواهد آمد.

متأسفانه به نظر نمی‌رسد اطلاعاتی که توسط آنها بتوان این فرضیه را مورد آزمون قرار داد، وجود داشته باشد. برای حصول این منظور به بررسی دقیق جوامع زبانی طی یک دوره زمانی طولانی نیازمندیم، بررسی‌ای که هم جنبه‌های زبانی و هم جنبه‌های غیر زبانی فرهنگ را در برگیرد. مهم‌تر اینکه بررسی‌های زبانی باید برخلاف بیشتر بررسی‌های زبان‌شناسی توصیفی امروز، گذشته از متون رسمی ادبی و شفاهی و کتبی، بر بنیاد مواد گفتگوهای روزمره نیز انجام شود.

به عنوان نتیجه بحث حاضر و با وجود در دست نبودن اطلاعات کافی یادآور می‌شویم که فرضیه ما جوابگوی شرایطی است که ماهیت تغییرات

آوایی ایجاب می‌کند و این شرایط عبارتند از:

۱ - تغییرات آوایی معمولاً از نظمی برخوردارند، زیرا که در همه موارد کاربرد یک واج در جایگاه‌های مختلف گفتار، مؤثرند و به روشنی می‌توان این جایگاه‌ها را در گفتار تعریف کرد و فرضیه پیشنهادی بر همین امر مبتنی است، زیرا به موجب آن تغییرات آوایی هنگامی آغاز می‌گردند که واجی یا یکی از گونه‌های وابسته آن به دلیل تغییرات واژه‌ای اجباراً در بافت‌هایی به کار می‌رود که قبلاً وجود نداشته.

۲ - تغییرات آوایی بر همه سخنگویان یک جامعه زبانی معین، مؤثرند. با یک سخنگو آغاز نمی‌گردد و نیز از یک فرد به دیگری انتقال نمی‌یابد. خلاصه پدیده‌ای است اجتماعی و نه پدیده‌ای که بتوان آن را به رشته حوادث جداگانه‌ای تجزیه کرد. همین نکته در مورد تغییرات فرهنگی غیر زبانی نیز صادق است.

۳ - سخنگویان یک جامعه زبانی معین از تغییرات آوایی بی‌خبرند و نوآوری‌هایی که در عادات تلفظی‌شان به چشم می‌خورد، برخلاف برخی نظریه‌های مربوط به تغییرات زبانی، آگاهانه صورت نمی‌گیرد. به موجب فرضیه ما سخنگویان به هنگام کاربرد زبان، هم تحت تأثیر مفاهیمی که قصد بیان آن را دارند هستند و هم تحت تأثیر عادات زبانی که ناآگاهانه کسب کرده‌اند. هرگاه بافت زبانی، مستلزم ترکیب‌های صورت‌هایی مخالف عادات زبانی سخنگویان باشد، این نیاز به ترکیب‌های جدید بر عادات زبانی غلبه می‌کند و بدینسان آن را تغییر می‌دهد.

۴ - تغییرات آوایی مشخص‌اند و تنها برخی آواها را در زبان معینی و در دوره مشخصی از تاریخ زبان، زیر تأثیر خود می‌گیرند. تغییرات فرهنگی نیز که به همراه تغییرات آوایی می‌آیند، چنان‌که در اینجا توصیف

شده‌اند، به نحو مشابهی مشخص بوده و در دوره خاصی از تاریخ جامعه روی می‌دهد^۱.

۱. این مقاله با حذف چند مثال مربوط به تغییرات زبان‌های مردم آپاچی و ناواهو، از کتاب *Language in culture & Society* - چاپ دانشگاه پنسیلوانیا - ترجمه شده است.

مسئله زبان در دوره انحطاط فرهنگ و بحران تمدن

رضا داوری

۱ - تحقیق درباره زبان، اختصاص به گروه خاصی از عالمان که آنها را زبان‌شناس می‌گوییم ندارد البته آنها از نظرگاه یا از نظرگاه‌های خویش مطالعات زبان‌شناسی را دنبال می‌کنند اما علمای علوم اجتماعی اعم از روان‌شناس و جامعه‌شناس و انسان‌شناس و ... و حتی فلاسفه اهمیت بسیار به مسئله زبان می‌دهند و احیاناً بیشتر توجه خود را به این امر معطوف می‌دارند.

چگونه و چرا زبان این اهمیت را در تفکر معاصر به دست آورده است؟

از لحاظ علوم اجتماعی پاسخی که به این سؤال داده می‌شود نسبتاً سطحی و روشن است اما در زیر این سطح، عمقی هست که می‌توان تا حدودی به آن نیز دست یافت.

می‌دانیم که روابط بین اقوام و ملل و برخورد تمدن‌ها هرگز به صورت امروزی یا به صورتی که در تاریخ جدید دیده می‌شود نبوده است. این رابطه که در واقع می‌توان آن را به صورت تمایل به تسلط تمدن غربی بر فرهنگ‌ها و تمدن‌های دیگر تعبیر کرد مسئله زبان‌های مختلف و طبقه‌بندی زبان‌ها و ساختمان و بنیان آنها را مطرح می‌کند. تمدن غربی باید بسیاری چیزها در باب تمدن‌ها و فرهنگ‌های دیگر بداند و از جمله زبان آنها را که وسیله تفاهم است - این تفاهم به هر صورت و به هر

نتیجه‌ای که می‌خواهد باشد - بشناسد. دلیل اساسی این امر این است که اگر این تمدن برتر و تمدن علی‌الطلاق است باید همه چیز را تصاحب و از آن خود کند. در این زمینه ترجمه و فهم آثار مکتوب و غیر مکتوب که به زبان‌های گوناگون نوشته شده است مشکلات تازه‌ای پیش می‌آورد. این مشکلات که ابتدا و علی‌الظاهر در قلمرو زبان مطرح می‌شود مربوط به اختلاف در فرهنگ و نحوه تفکر است و وقتی توجه شود که نشانه‌های اختلاف فرهنگی در زبان ظاهر می‌شود مسئله به صورت نسبتاً عمیقی مطرح می‌گردد. مترجمان با اینکه غالباً به اشکالات بسیاری در کار خود برخورد‌اند متوجه این معنی نشده‌اند که افکار متعلق به یک فرهنگ را نمی‌توان به زبان دیگری غیر از زبان آن فرهنگ بیان کرد^۱ و اگر فرهنگ‌ها با هم اختلاف دارند و زبان و فکر و فرهنگ هم از یکدیگر جدا و منفک نیستند ترجمه آثار فرهنگی - و نه تمدنی - تقریباً کاری محال می‌شود. به این ترتیب برای فهم یک فرهنگ باید زبان آن‌را نه به طور سطحی و صرفاً برای محاوره و تفهیم و تفهم مطالب مربوط به زندگی روزمره آموخت بلکه باید آن‌را چنان یاد گرفت و با آن انس و الفت یافت که حضور فرهنگ را احساس کرد و گرنه از طریق آشنایی با یک فرهنگ و رفتارها و افکار اقوام آن هم با اطلاق نحوه تفکر و زبان و مفاهیم شخص محقق بر معانی آن فرهنگ، به جایی نمی‌توان رسید و به این ترتیب است که معمولاً برداشت‌های مردم‌شناسی و انسان‌شناسی براساس طرز تفکر علمی و فلسفی غرب و اصالت دادن به این طرز تفکر و مطلق انگاشتن آن، حقیقت فرهنگ‌ها را معلوم نمی‌کند. در این زمینه باید به نکته دیگری نیز توجه کرد که از آنچه گفتیم

۱. فی المثل فعل مستقبل در عربی و فارسی بیان معانی متفاوتی می‌کند که مربوط به نحوه تفکر صاحبان این زبان است و اگر زبان سانسکریت را با زبان فعلی خودمان یا با السنه اروپایی مقایسه کنیم می‌بینیم که در این دسته فکر تغییر و ضرورت و در اولی فکر عالم ثابتات و اعیان غلبه دارد مثلاً این جمله که بشر پیر می‌شود در زبان سانسکریت به این صورت بیان می‌شود که بشر رو به پیری می‌رود.

اساسی تر است. اگر در دو قرن اخیر به این معنی توجه شده است که فرهنگ‌ها و ملل مختلف زبان یکدیگر را نمی‌فهمند، امروز مسئله جنبه دیگری هم پیدا کرده است چه میان گروه‌های مختلفی که از یک تمدن هستند و مهم‌تر از آن میان افراد و اشخاص نیز تفاهم مشکل و احیاناً محال شده است. عالمان رشته‌های مختلف که محدود در تخصص خود هستند زبان یکدیگر را نمی‌فهمند و این بی‌هم‌زبانی مخصوصاً در مجامع علمی و سمینارهایی که متخصصان رشته‌های مختلف شرکت دارند کاملاً محسوس است.

از این گذشته بشر عادی امروز هم بیش از هر وقت خود را غریب و تنها و دور افتاده از یار و دیار می‌بیند و بالطبع در جستجوی همدمی و هم‌زبانی و همداستانی است و دریغا که هم‌زبانی هم نمی‌یابد. البته مراد این نیست که قبل از این تاریخ و قبل از بنیاد تمدن غربی این مشکل وجود نداشته است. همیشه و در هر زمانی نوعی احساس غربت و میل به هم‌زبانی دیده شده است منتها در تاریخ غرب از زمان سقراط و افلاطون و ارسطو یعنی از زمانی که لوژیک جای لوگوس را گرفت هم‌زبانی کمتر ممکن شد و در تاریخ جدید جان‌ها و دل‌ها بیشتر از هم دور شد و حرف و گفت و صوت جای کلام را گرفت.

اگر مولوی در روزگار خود ناله می‌کرد که:

هرکسی از ظن خود شد یار من

وز درون من نجست اسرار من

و:

آتش است این بانگ نای و نیست باد

هرکه این آتش ندارد نیست باد

امروز این آتش به سردی گراییده است و نفرین مولای بلخ مؤثر افتاده و انسان نیست و نابود شده است. ما زبان اصیل خود را از دست داده‌ایم و

این همه حرف و نوشته و کتاب که هست و بیش از هر زمان دیگری هم هست هیاهوی زبان اشیاء و به تعبیر رایج وسیله تفهیم و تفهم امور مربوط به گذراندن معاش است. آیا بشر جدید احساس نمی‌کند که فقط حرف می‌زند و از اصل خویش دور افتاده و به شیئی در میان اشیاء دیگر مبدل شده است؟ پس همداستانی و محادثه که ذات بشر است چه می‌شود؟ آیا نباید به جستجوی زمان و زبان از دست رفته رفت؟

۲- وضع کنونی زبان و انحطاط فرهنگ و بحران تمدن چه رابطه‌ای با هم دارند؟ معمولاً تمایل داریم که یکی را علت دیگری بدانیم و فی‌المثل بگوییم انحطاط فرهنگ، زبان را به این صورت منحط در آورده است. این بیان اتفاقاً از لحاظ علم جدید که ذاتاً انتزاعی است درست به نظر می‌رسد^۱ اما اگر کسی نخواهد به چنین انتزاعی بپردازد که از این لحاظ باسی هم بر او نیست - بالطبع تعیین رابطه علت و معلول هم متفی می‌شود. ممکن است با قبول این معنا بگوییم زبان جزئی از فرهنگ است و از آنجا که فساد کل موجب فساد افراد می‌شود و افراد در درون کل تأثیر و تأثر متقابل دارند، انحطاط فرهنگ و زبان متلازم است. در این زمینه نیز می‌توان بحث و چون و چرا کرد زیرا اولاً این مطلب در صورتی صحیح است که بپذیریم زبان جزئی از فرهنگ است. علم انتزاعی جدید که غالباً به ساده کردن و حتی گاهی مبتذل ساختن امور می‌پردازد نظایر این معنی را به آسانی می‌پذیرد و آنها را به مثابه بدیهیات قلمداد می‌کند اما در واقع این امر نیز اگر بدیهی نباشد روشن است که این کلی که آن را فرهنگ می‌نامیم بدون زبان ممکن نیست و مگر می‌شود گفت جزء از آن حیث که جزء است لازمه وجود کل باشد و با از بین رفتن جزء کل هم از میان برود. به این

۱. البته باید توجه داشته باشیم که زبان‌شناسی از آن حیث که عالم به معنی جدید کلمه است به این معانی توجه ندارد و بی‌آنکه کاری به بحث فرهنگ و زبان داشته باشد زبان را به وجه انتزاعی - فی‌المثل ساختمان جمله و عبارت را - مورد مطالعه قرار می‌دهد.

ترتیب چگونه می‌توانیم زبان را جزئی از فرهنگ قلمداد کنیم در حالی که اگر زبان نباشد فرهنگ هم نیست و اصولاً هر گونه رابطه‌ای بی‌معنا می‌شود. ثانیاً وقتی می‌توان از ارتباط اجزاء یک فرهنگ (اگر فرهنگ اجزائی داشته باشد) بحث کرد که آن را یک نظام معقول بدانیم و اعتبار را نیز صرفاً به زبان منطقی و مفهومی بدهیم. البته در جامعه بشری می‌شود از یک نظام معقول سخن گفت اما آن وقت دیگر هر چه می‌گوییم مربوط به تمدن است^۱ و اگر کسانی مثل فردینان دوسوسور و ژاکویسون از سیستم زبان سخن می‌گویند از این جهت حق دارند که نظرگاه علمی دارند یعنی زبان موجود در تمدن فعلی را منظور می‌کنند. می‌دانیم که برگسون هم زبان را زبان عقل می‌داند اما عقلی که او اینجا مراد می‌کند با معقول هگل یکی نیست. این عقل و زبان متناظر آن مناسب دنیای ماده و وسیله‌ای برای تسخیر این دنیاست. پس آدمیان بنابر اقتضای حاجات مادی و اجتماعی زبان را به کار می‌برند. بدیهی است که زبان وقتی به حرف تبدیل شود چیزی جز آنچه برگسون می‌گوید نیست و اگر این فیلسوف به حیث تاریخی توجه داشت و به‌طور مطلق درباره زبان حکم نمی‌کرد رأی او قابل تأمل بود چه پیداست که او انحطاط تمدن و زبان را احساس کرده است منتها این وضع را مربوط به ذات زبان دانسته و به بیان دیگر زبان را عین ذات انحطاط گرفته است.

پس مسئله را چگونه باید عنوان کرد؟ من به این نوشته عنوان «مسئله زبان در دوران انحطاط فرهنگ و بحران تمدن» داده‌ام و از ابتدا می‌خواستم بگویم زبان در دوران انحطاط فرهنگ و بحران تمدن به حرف تبدیل شده است و مردمان زبان یکدیگر را نمی‌فهمند. دنیای ما، عالم عشق و مهر و همدانستنی نیست. رابطه‌ای که مردمان با هم دارند و بیشتر این رابطه زبانی

۱. چنان‌که می‌توانیم تمدن غربی را از حیث معقول بودن با سیستم عقلی هگل مربوط سازیم و حتی این سیستم را زیر بنای ایدئولوژیک و متافیزیک تمدن غرب بدانیم.

است، در حد مناسبات مادی و تولید و مصرف است و به این ترتیب عجیب نیست که زبان هم وسیله‌ای باشد در میان وسایل دیگر و غیر از این چه می‌تواند باشد زیرا که امروز هر چه هست وسیله است. پس زبان تبدیل می‌شود به مجموعه‌ای علامتی که برای فهمیدن اغراض یکدیگر در زندگی روزمره و در معامله و مبادله اشیاء به کار می‌رود.

با توجه به عنوان مقاله حتی می‌توان زبان امروز را به عنوان وسیله هم تعریف کرد و در عین حال انحطاط آن را در متن تمدن جدید در نظر گرفت بی آنکه لازم باشد آن را یکی از نتایج و عقبات انحطاط تمدن بدانیم.

این اصرار را از آن جهت می‌کنیم که تجزیه فرهنگ به اجزاء و عناصر درست نیست و ما را به اشتباه و خطای اندازه‌گیری در فرهنگ کل و جزء معنا ندارد. هر جزئی که به نظر آید تمام فرهنگ است و اجزائی که از هم جدا باشد یا کلی که بتوان اجزایش را از هم تفکیک کرد معنا ندارد پس به اعتباری می‌توانیم بگوییم بحران زبان همان بحران فرهنگ و انحطاط تمدن است و یکی نتیجه و معلول دیگری علت نیست.^۱

اشاره کردیم که زبان امروز به شیء تبدیل شده است و این لازمه مطالعه ابژکتیو است. وقتی می‌گوییم زبان وسیله تفهیم و تفاهم است زبان را مثل هر وسیله دیگری امر عرضی و بی‌اهمیت قلمداد کرده‌ایم منتها می‌گوییم این تعریف حاصل ملاحظه و مطالعه بی‌طرفانه علمی است و حال آنکه این تعریف در واقع حکم ارزشی را در خود مضمر و مستمر دارد و اگر بعضی از حوزه‌های علوم اجتماعی زبان را این چنین تعریف می‌کنند می‌شود توجیه کرد و گفت که به هر حال این علوم اگر علم هم باشد مربوط به این تاریخ و در زمینه این تمدن است و همین زبانی را

۱. حتی وقتی مناسبات تولیدی را زیر بنای جامعه و تمدن بدانیم آن مناسبات با زبان معنا پیدا می‌کند و از این جهت نمی‌توان انحطاط زبان را معلول مناسبات نابجای تولیدی دانست و البته قول اینکه انحطاط زبان باعث و علت بحران تمدن شده است به همان اندازه قول اول نابجا و بی‌مورد است.

می‌شناسد یا می‌خواهد بشناسد که امروز رایج است و درصدد تحقیق درباره ذات زبان و ذات انسان نیست.

اشکالی که اینجا پیش می‌آید این است که اگر این زبان روزمره به عنوان زبان به طور مطلق یا زبانی که در طول تاریخ بر اثر تحولات یا تطورات اجتماعی دستخوش تغییر شده است به حساب آید و به نام علم گفته شود که باید به شناسایی واقعیت (که البته از نظرگاه علم، واقعیت همان امور محسوسه و پدیدارهاست) اکتفا کرد به طور ضمنی یک اصل متافیزیکی مورد قبول قرار گرفته است که به موجب آن بشر چیزی جز همین گذراندن حیات روزمره نیست یعنی موجودی است که به دنیا می‌آید، رشد می‌کند، در نظام تولید و مصرف وارد می‌شود و رسم و راه جامعه را یاد می‌گیرد و غالباً به آن گردن می‌گذارد و بالاخره می‌میرد. پیداست که این برداشت خود نوعی متافیزیک است منتها متافیزیکی که حاصل تفکر نیست و مناسب دورانی است که بشر دیگر فکر نمی‌کند و اگر به علم هم می‌پردازد علمی است که او را از خود نمی‌ستاند و خلاصه آن علم هم فکر نمی‌کند.

این نحوه تلقی نسبت به زمان را با نوعی نومیالیسم می‌توان نزدیک دانست زیرا با این نحوه تلقی و از لحاظ نومیالیسم، زبان فقط اسم و کلمه است و دلالت لفظ بر شیء از نوع دلالت وضعی لفظی است و ارتباطی میان کلمه و شیء وجود ندارد اما باید توجه داشت که حتی در نومیالیسمی نظیر نومیالیسم بارکلی زبان از آن جهت که باعث ایجاد مفاهیم کلی و تفکر مفهومی شده است اهمیت خود را در تاریخ و تمدن غربی حفظ می‌کند و حال آنکه از نظرگاهی که معمولاً امروز به زبان نگاه می‌کنیم و اصولاً امروز با منظور کردن زبان فعلی کلمه و شیء یعنی دال و مدلول، اصلاً چیزی نیستند و صرف موهوم‌اند.

حالا اگر قدمی فراتر گذاریم و به جای آنکه زبان را وسیله تفهیم و تفهم بدانیم آن را مجموعه علایم و سیستم روابط آنها بدانیم باز هم زبان را شیء

انگاشته‌ایم چه به این ترتیب هم فقط زبان موجود از پیش را منظور کرده‌ایم و حال آنکه کلام و سخن احیاناً بیان معانی ناگفته است. به عبارت دیگر زبان واسطهٔ میان من و جهان، و من و دیگران است و این من از آنجا که در وضع تاریخی قرار دارد آنچه می‌گوید ممکن است نو و بدیع باشد و لااقل بیان هنرمند از این قبیل است.

در اینجا می‌توان ایراد کرد که حتی هنرمندی که بازبان سر و کار دارد از زبان موجود مدد می‌گیرد؛ این راست است اما این زبان موجود فقط کلماتی نیست که در کتابهای لغت آمده است بلکه زبان در صورت جمله و عبارت، زبان می‌شود و بسیاری از اجزاء جمله مثل قید و ضمیر و ... وقتی معنا پیدا می‌کند که کسی آن را بگوید. مثال بزنیم: ضمیر شخصی «من» در هر زبانی هست اما لفظ «من» تا کسی آن را به کار نبرده است چیزی نیست و معنایی ندارد. شخص با گفتن من و بیان چیزی که اصیل است، در عین ابداع خود را نیز متحقق می‌کند یعنی به «من» معنایی می‌دهد حالا اگر اشخاص کلمه «من» را صرفاً به کار می‌برند و بیان معنایی نمی‌کنند دلیلش این است که اینها کسانی هستند که در مقولهٔ اشیاء می‌گنجند و «تشخص من» آنها به واسطهٔ کار و شغل و خوردن و پوشیدن و سکن‌گزیدن در محل خاصی است و در واقع وقتی انسان مرده است و زبان به کلمات و سیستم کلمات مبدل شده است بحث کردن از زبان اصیل و کلام بدیع مشکل است. با این همه نباید گمان کرد که مرگ انسان و همراه آن مرگ زبان به این علت است که سیستم اصالت دارد؛ البته در تمدن امروز وجود سیستم‌ها را نمی‌توان انکار کرد و در هر سیستمی شخص - حتی اگر این شخص به صورت مجهول هم بیان شود - محو و بی‌اثر و در حکم «نیست» است، مع هذا تصدیق سیستم مربوط به مرگ انسان است و الا انسانی که از اصل خود دور نیفتاده است در درون هیچ سیستمی نمی‌گنجد و به این خاطر استروکتورالیسم را به خاطر قول اصالت سیستم و صرف توجه به سیستم کلام لفظی می‌توان یکی از

متافیزیک‌های عصر و تاریخ فعلی شمرد که به نام علم حرف می‌زند. با این همه در این معنا بحثی نیست که زبان با استفاده از علایم و کلمات متحقق می‌شود اما چنانکه گفتیم علایم و مجموع آنها و حتی سیستم روابطی که آنها را به هم می‌پیوندد برای بیان زبان کافی نیست. زبان وقتی هست که کسی سخن بگوید و دیگری آن را دریابد و وقتی کسی سخن می‌گوید پیداست که درباره کسی یا چیزی می‌گوید و گرنه کلمات نامربوط بی معنا که راجع به چیزی نباشد کلام و سخن نیست. به بیان دیگر زبان همان تفکر است و تفکر همیشه متعلقی دارد و به قول هوسرل علایم زبانی یک منظور ایدآلی دارد و یک منظور واقعی؛ معنی ایدآل التفات به واقعیت و امر انضمامی دارد که علامت، دال بر آن است. پس زبان، شیء یا ناشی از اشیاء نیست و سوژکتیو هم نمی‌تواند باشد بلکه علایم زبان استعلایی^۱ دارند و فعل این استعلا هم زبان با بیان جمله است، حتی وقتی کلمه‌ای را هم ادا می‌کنیم این کلمه عین همان شیء مدلول نیست و مدلول نیز بدون کلمه معنایی ندارد. حالا بیهوده بحث نکنیم که تعلق فلان کلمه به فلان شیء چراست و دلالت لفظ بر معنا چگونه است.

بحث‌هایی که در این زمینه شده و آرایبی که اظهار گردیده است هیچ چیز را روشن نمی‌کند. شاید این پرسش بیشتر روشنگر باشد که چگونه گاهی کلمات و عبارات منظور واقعی خود را از دست می‌دهد. گفتیم اینکه زبان واسطه میان من و دیگران و من و جهان است اما واسطه‌ای که می‌تواند عین اتحاد شخص با جهان و با دیگران باشد. وقتی من و طبیعت از هم جدا نبود (مراد از من و طبیعت معانی مصطلح امروزی آنها نیست) و نی حکایت و شکایت جدایی نمی‌کرد و مرد و زن از نغیرش ننالیده بودند زبان بیان این اتحاد بود. نگوییم سمبول‌ها فاصله‌ای در این میان ایجاد می‌کردند. زبان سمبولیک قدیم که از دست رفته است مربوط به تخیل

ابداعی است که ذاتاً با تخیل امروزی که متعلق بحث روان‌شناسی رسمی است^۱ و غالباً از آن وهم و خیال‌پردازی مراد می‌شود فرق دارد. این خیال یک فانتزی ساده یا بچگانه است، دیگر تخیل، نفوذ در واقعیت و یا در اصل نیست بلکه این خیال‌ها و صور جزئی هستند که جای واقع و انضمامی را گرفته‌اند.

در آغاز دوره فلسفه یونانی یعنی با ظهور سقراط و افلاطون و ارسطو بود که این مشکل دلالت الفاظ بر معانی پیش آمد و طرح منطق ریخته شد و باز هم تا آغاز دوره جدید، جدایی کنونی میان علامت و چیزی که علامت مشخص آن بود وجود نداشت یعنی وقتی سخن گفته می‌شد می‌دانستند راجع به چه چیز حرف می‌زنند یا لااقل خیال می‌کردند که این را می‌دانند یعنی این تردید و بالاتر از آن، بدبینی و بدگمانی نسبت به زبان وجود نداشت. خدا و معانی و مفاهیم خیر و شر و آثار هنری معانی صریح و قاطع داشت اما در روزگار ما بسیاری از این معانی بی‌معنا شده است، دیگر کلماتی مثل زبان و مکان، محسوس و معقول، و ذهنی و خارجی و حتی علم، معنای صریحی ندارند و در واقع نمی‌دانیم مدلول‌شان چیست.

هبوط بشر

از هنگامی که زمان و مکان مطلق نیوتونی و فضای سه بعدی اقلیدسی اعتبار خود را از دست داد و زمان - مکان (جای - گاه) و فضای چهار بعدی انیشتینی مقبول افتاد چشم‌انداز هنرمند نیز از بین رفت یا دستخوش

۱. از میان روان‌شناسان و حوزه‌های روان‌شناسی شاید فروید و متاپسیکولوژی او گامی برای اعاده حیثیت در تخیل برداشته‌اند چنانکه مطابق رأی فروید تخیل به رؤیای بیداری تبدیل شده است به این معنا که خیال چون یاد گذشته قبل از تمدن است (و تمدن به وجود نمی‌آید و توسعه نمی‌یابد مگر با از میان بردن وحدت اصلی و قدیم اصل لذت و اصل واقعیت) باید در ناخودآگاهی بماند.

دگرگونی شد و از آنجا که جز امر محسوس و انتزاعی دیگر چیزی نبود و امر جوهری بی اعتبار و مردود شد، در زندگی روزمره و حتی در هنر هم مناط امر محسوس و انتزاعی قرار گرفت و به این ترتیب ایمان و یقین از میان رفت یعنی یکبار دیگر بشر هبوط کرد. در چنین وضعی به جای قاعده قدیم که اصول امور را مقدس و احیاناً الهی و بی چون و چرا و یقین می دانستند، تولید و بازده و قدرت پول و نفسانیت قاعده و مرجع شد و عقل بشر اصالت پیدا کرد و مناط و ملاک و منادی حقیقت شد و این مقام غفلت آدمی بود از اینکه افتاده در جهان و تنها و مخفوف به مرگ و عدم است و عجب این است که این داعیه در تاریخی اظهار شد که انسان به مرحله هبوط مجدد نزدیک تر بود و هرچه نزدیک تر شد در این داعیه بیشتر اصرار ورزید. و حال ما بشری هستیم مدعی عظمت و حتی الوهیت و ناسخ «مطلق» و با این همه اسیر و برده زمان. ما بشری هستیم که مطلق های قدیم را انکار می کنیم اما زبان و علم و منطق و مفاهیم آن را مطلق می انگاریم و در پناه این مطلق از تفکر استعفا می کنیم و آخر الامر ما بشری هستیم گمشده در بازار تولید و مصرف و تبلیغات و حرف و قال و مقال. حریصانه مصرف می کنیم بی آنکه بدانیم چه چیزی را مصرف می کنیم و آیا به آن احتیاج داریم یا نداریم.

قاعده قدیم دیگر فراموش شده است و شاخه هایی که در متن تمدن جدید جای قاعده قدیم را گرفته، از نظر پنهان است اما به مدد زبان و به وسیله تصاویر و کلمات ما را آنچنان که بازار مصرف می خواهد، می پرورد.

گفتم که زبان، گفتن چیزی، به کسی یا در باب چیزی است و وقتی زبان دیگر مضمونی نداشته باشد فقط به گفتار و حرف تبدیل می شود آن هم گفتار صرف و نه گفتن چیزی به کسی. و در این صورت است که از تفاهم و همزبانی نمی توان دم زد.

پس چگونه است که ما در عصر وسایل ارتباط جمعی (رادیو،

تلویزیون، سینما و روزنامه ...) می‌بینیم که زبان نه تنها تأثیر خود را از دست نداده است و حتی شاید یکی از وسایل بسیار مؤثر است (اینجاروی وسیله تأکید می‌کنیم و البته مراد بیشتر فونکسیون زبان است) که در یکسان کردن مردم و بار آوردن آنها موافق مقتضیات جامعه مصرف و موافق مد روز دست‌اندر کار است.

زبان امروز به یک قدرت تبدیل شده است و نمی‌توان گفت که در اختیار صاحبان قدرت است^۱ بخصوص که مورد اعمالش سلب قوه تفکر است و در این مورد میان مردم عادی و ارباب قدرت هم تفاوتی نیست. این زبان آدم‌هایی را پرورش می‌دهد که خاصه آنها فکر نکردن و شتاب‌زدگی و انهماک در مصرف یا حسرت محرومیت از مصرف است. پس این زبان خالی از معنای امروز را که تا این اندازه قدرت هم دارد چگونه باید توجیه کرد؟

زبان امروز تفسیر صورت‌های خیالی است. ما دیگر با امور واقعی سر و کار نداریم و صورت‌های خیالی و موهوم را مصرف می‌کنیم. به عبارت دیگر بسیاری چیزها که در زندگی ما مطلوب و خواستنی است به اصطلاح مطلوب لذاته نیست بلکه مطلوب لایغیره است یعنی با این صورت‌های خیالی، مطلوب می‌شود؛ بدون این صورت‌ها، اشیاء چیزی نیستند که به درد ما بخورند یعنی اصلاً کالا نیستند اینها بدون تبلیغ آنچه هستند نخواهند بود یا بهتر بگوییم جز آنچه هستند نخواهند بود.

ساختن و پرداختن این صور خیالی از طریق تبلیغ، ظاهراً محدود به هیچ حدی نیست و وقتی اصل و قاعده در نحوه تفکر و زبان و بیان یک تمدن از میان رفت و قاعده کوچه جانشین آن شد هر گونه تعبیر و تفسیری مجاز می‌شود و کلمات و بخصوص تصاویر معانی دو پهلوی و چند پهلوی

۱. از لحاظ جامعه‌شناسی یا به اعتباری از اعتبارات علمی می‌توان زبان را در اختیار قدرت یا وسیله میل به قدرت و استقرار و حفظ قدرت دانست.

پیدا می‌کند و کار به جایی می‌کشد که دیگر نه جای تفاهم می‌ماند و نه سوء تفاهم. وقتی باید قبول کرد سعادت در مصرف فلان وسیله آشپزخانه است دیگر چه گفته‌هایی را می‌توان بی‌معنا خواند؟ مگر بی‌معناتر از این چیزی وجود دارد که بگوییم مثلاً فلان اتومبیل یا بخاری یا صابون و آبگر مکن را بخريد تا خوشبخت شوید؟ گرفتاری این است که همه ما مهمل بودن این گونه مطالب را تصدیق می‌کنیم اما در عین حال معیشت ما سخت بسته و تابع این مهملات است. ما از تبلیغ و تبلیغات و اعلانات اظهار بیزاری می‌کنیم اما تبلیغ اثر خود را می‌کند (باز می‌بینیم که چگونه نظر و عمل از هم جدا شده است که این هم نشانه‌ای یا صورتی از انحطاط زبان است) و این تأثیر از طریق غیر مستقیم است. چه ما مخاطب هیچ یک از گفتارهای تبلیغاتی نیستیم و اصلاً از نظرگاه تبلیغات، شخص وجود ندارد و این مصرف کنندگان متحرک هستند که به طور تصادفی دستخوش سیل گفتارهای تو خالی آگهی‌ها و اعلانات می‌شوند.

پس مسئله نباید به این صورت مطرح شود که ما چگونه زبان فعلی را درمی‌یابیم؛ در واقع مسئله تفاهم و هم‌زبانی مطرح نیست بلکه بحث بر سر تأثیر الفاظ و صورت‌های خیالی است یعنی زبان ساحت^۱ نفسانی بشر، زبان خور و خواب و خشم و شهوت و لذت و بالاخره زبان تولید و مصرف. راز این تأثیر را روانشناسی جدید در فراشدهای^۲ روانی نظیر همانند شدن و فرافکنی^۳ و انتقال^۴ می‌داند که مقتضیات حیات روحی بشر در این تاریخ است و انگهی می‌توان گفت زبان امروز که همراه با صور خیالی است پر از ابهام و پیچیدگی است و خاصه آن هم همین است چنانکه بسیاری از گفتارها و بخصوص آگهی‌های تجاری و تبلیغاتی برای گویندگان و نشر دهندگان آنها هم معنای محصلی ندارد و جهت وجودی‌اش نیز میل ذاتی افراد و اشخاص نیست بلکه مبنای آن را در

ایدئولوژی‌های اجتماعی و اقتصادی باید جست و این ایدئولوژی‌ها که بدون زبان تحقق نمی‌یابد، قدرت خود را از طریق آن اعمال می‌کند.

درمیان حرف و تصویر

تاکنون چندین بار به اهمیت صورت‌های خیالی در زبان امروز اشاره کرده‌ایم، حالا ببینیم که این صورت‌های خیالی با زبان چه رابطه‌ای دارد و چگونه جای مضمون واقعی زبان قدیم را می‌گیرد.

فهم این امر با توجه به نحوه تفکر علمی جدید و اصالت دادن به پدیدارها و سیر تکنولوژی و اختراعات امروز و بخصوص اشاعه روزنامه و سینما و تلویزیون چندان دشوار نیست. اما این تصاویر که دنیای ما را پر کرده است بدون تعبیر و تفسیر لفظی ارزش ندارد و ارزش الفاظ هم بسته به وجود این تصاویر است زیرا تصاویر اگر به عنوان صرف تصویر منظور شود به وجوه مختلف قابل تعبیر و تفسیر است اما از آنجا که اقتضای وجود آنها با اقتضای تمدن فعلی به هم بسته است و زبان نیز ناگزیر از این اقتضا تبعیت می‌کند تفسیری که از تصاویر می‌کنند گزافه و دلخواه نیست بلکه می‌توان گفت این تفسیر به تبع علایم و تصاویر است و بالعکس. اینجاست که بیننده تصویر و شنونده تعبیر لفظی، دیگر کمتر امکان تفسیر می‌یابد و اگر هم پرسشی در این باب بکند خلاف آمد عادت است و آن را به چیزی نمی‌گیرند. معنای این امر تنها آن نیست که زبان، زبان تصویر است و تصویر به این زبان احتیاج دارد بلکه اقتضای انحطاط زبان با اقتضای معنای بشر یکی می‌شود.

البته پیداست که رابطه تصویر و بیان همیشه و همه جا یکسان نیست. هر جا متن و گفتار مهم است تصویر کم اهمیت می‌شود و برعکس در جایی ممکن است تصویر آن قدر مشخص باشد که حاجت به تعبیر لفظی نداشته باشد و این را در تئاتر مخصوصاً در کمدی خوب می‌توانیم

دریابیم. بعضی از کم‌دین‌ها خوب به این نحوه ارتباط آشنایی دارند و وقتی در کار خود موفق هستند که این ضابطه را مراعات کنند. اگر بخواهیم این مطلب کلی را بر موارد آن اطلاق کنیم می‌بینیم در مطبوعات قدیم که می‌بایست بنیان ایدئولوژیک تازه را تحکیم کنند و رسوخ دهند چندان اهمیت نداشت اما وسیله ارتباط جمعی امروز و مثل اعلای این وسایل دیگر روزنامه نیست بلکه تلویزیون است ولی همان روزنامه نیز صورتی دیگر پیدا کرده و با تلویزیون و سینما همراه و هماهنگ شده است تا آنجا که می‌توان گفت بشر در میان تصویر و حرف گم شده و از طریق روزنامه و رادیو و سینما و تلویزیون برده تمدن است و اینها هستند که راه و روش زندگی او را تعیین می‌کنند و او که نه ایمانی دارد و نه پناهی فقط گاهی احساس غربت و تنهایی در دنیای وانفسا می‌کند. در حقیقت هم زبان امروز بیان هیچ ایمان و یقینی نمی‌کند حتی متون مقدس و کتب آسمانی هم با زبان متداول امروزی مورد تفسیر قرار می‌گیرد (نمونه‌اش تفسیری است که بعضی از ارباب دین درباره آیات قرآنی و اخبار از تسخیر فضا و سفر به ماه کردند). و از این طریق یقینی بودنشان منتفی می‌شود. پس ایمان و یقین را در کجا باید جست یا به عبارت دیگر بشر چگونه می‌تواند زبان از دست رفته را باز یابد؟ به این سؤال جوابی نمی‌توان داد ولی به هر حال کسانی هستند که بی توجه به امر اساسی که انحطاط زبان بدان مربوط است از اصطلاح زبان به مدد صرف و نحو و معانی و بیان و تقلید از متون کلاسیک دم می‌زنند یا توصیه و اصرار می‌کنند که زبان را از افواه عام بگیریم و تنها راه نجات زبان را همین می‌دانند. باید به خوش باوری‌شان حسد برد. در مقابل اینان که حقیقت زبان را در خود زبان آنچنانکه بیان شده است می‌دانند گروه دیگری هستند که زبان را امر بی‌اهمیت و عرضی تلقی می‌کنند و آن را چندان قابل اعتنا نمی‌شمارند و این وضع کسانی است که زبان را فی‌المثل از نظرگاه تئوری

اخبار (Information) می‌بینند و آن‌را تابع نظم و قاعده ماشینی می‌دانند. اینان گاهی مدعی می‌شوند که با کمک این قواعد ماشینی ملاک‌هایی برای تتبعات ادبی و حتی تشخیص صحت انتساب یک شعر، به فلان شاعر به دست می‌دهند یعنی با شمردن کلمات و با توجه به تکرار الفاظ خاص شاعر، راز شاعری او را کشف می‌کنند و با قطع و یقین یا با احتمال ۹۵ درصد (!) حکم می‌کنند هر شعری که نسبت فلان کلماتش به بهمان کلمات $\frac{2}{3}$ باشد از حافظ است و نسبت $\frac{3}{4}$ را در شعر سعدی و $\frac{1}{4}$ را در شعر فردوسی باید ملاک قرار داد.

زبانی که حقایق اولین و آخرین به واسطه آن آشکار شده است و می‌شود، به چنین روزگاری افتاده است و در چنین احوالی چگونه فرهنگ و تفکر و زبان دستخوش انحطاط نشود؟

تمدن معاصر، بشر را به انحطاط سوق می‌دهد و متفکرانی هم که خواسته‌اند این تمدن را در هم شکنند و دنیای عدم تفاهم و از خودبیگانگی بشر را از میان ببرند نه تنها توفیقی نداشته‌اند بلکه احیاناً و عاقبت الامر خودشان در مسیر همین تمدن افتاده‌اند. از زمان آنها تا امروز هم وضع این تمدن اگر تثبیت نشده است مناسباتش تصریح شده و روابط خارجی و مادی از طریق تولید و تکنیک و مؤسسات و ایدئولوژی‌ها، آن هم به وسیله زبان و حرف، ذات رابطه اصیل انسانی را بیشتر مکتوم و پوشیده داشته است و تعجبی ندارد اگر خود این روابط و ایدئولوژی‌ها و ... هم یکی یکی یا روی هم و با هم اعتبار خود را از دست داده‌اند و می‌دهند. این دنیا دیگر دنیای امور بی اعتبار است منتها همین امور بی اعتبار بالاترین اعتبارها را دارد و دیده‌ایم همین زبانی که به حرف تبدیل شده است وسیله‌ای است برای توجیه ارزش‌های از ارزش افتاده و وسیله‌ای است برای پر کردن خلأ عدم تفاهم و دوری‌ها و تنهایی‌ها. در مجامع و مجالس و انجمن‌ها اشخاص معمولاً حرف می‌زنند برای آنکه

چیزی گفته باشند و این امر گاهی به پرحرفی‌ها و حتی به جنون پرحرفی تبدیل می‌شود. دیگر اهمیت ندارد که چگونه می‌گوییم. نظام تمدن جدید نیز، وسایل و شاخه‌هایی که دارد و از طریق مجراهایی که این شاخه‌ها حرف‌ها و گفتارهای خود را اشاعه می‌دهد، امکان پرحرفی و قیل و قال را بیشتر می‌کند چه مدام سرگرمی‌های تازه‌ای با عرضه کردن کالاهای جدید تدارک می‌بینند.

بشر تحت استیلای تمدن جدید فقط آزادی‌اش را در مصرف می‌یابد. این قلمروی اختیار اوست و اما در عین این اختیار، در اختیارنا توان است و تنها در حسرت اختیار برای اثبات رهایی که در واقع غفلت از اسارت است به پرحرفی و پرگویی می‌پردازد و تشخیص خود را در این می‌یابد که برای خود می‌خورد و می‌پوشد و دنبال لذت می‌رود.

آزادی او در واقع با این توهم توجیه می‌شود که آنچه او به دنبالش می‌رود و به دست می‌آورد و مصرف می‌کند حوایج ذاتی اوست و تاجهان بوده و هست احتیاجات بشر همین‌ها خواهد بود.

به این ترتیب پسیکولوژیسم، ایدئولوژی تشخیص و آزادی بشر امروز می‌شود و این پسیکولوژیسم (اصالت روانشناسی) و همزاد آن نومی‌نالیسم جدید اتفاقاً مناسب وضعی است که در آن افراد از هم دور افتاده‌اند و همبستگی و دلبستگی میان‌شان نیست یا کم است، مهر و عشق از میان رفته است، جوامع متفرق‌اند و پریشان و گروه‌بندی‌ها مبنا و اساس بیولوژیک پیدا کرده‌است، مگر نه این است که همه جا از گروه‌های جوانان، زنان و پیران حرف می‌زنند و بعد یک جنبه تصنعی اجتماعی هم به آن منضم می‌کنند به این معنا که حقوق و تکالیفی برای آنها قائل می‌شوند؟ این نیز باعث می‌شود که از طریق حرف و زبان پیوند سطحی و تصنعی میان آنها به وجود آید. مطبوعات اختصاصی جوانان و زنان و بخصوص وضع زن در تمدن کنونی گواه این امر است.

خلاصه کنیم: جهان ما جهان اشیاء پیچیده در صورت‌های خیالی است و همین جهان است که در زمان ما اصالت دارد. ما بی‌مدد این صور خیالی و تفسیر لفظی آنها با جهان رابطه‌ای نمی‌توانیم داشته باشیم. اشیاء بی‌شمارند و تفسیر و تعبیرشان بی‌قاعده است و بشر نیز که به صورت ماشین تولیدکننده و مصرف‌کننده و بالطبع به صورت شیء درآمدۀ است ارزش و اعتبارش را در جهان اشیاء و از روی ملاک و ضابطۀ جهان اشیاء به‌دست می‌آورد. پس در واقع میان این اشیاء متحرک که صورت بشری دارند با ساده لوحی‌ها و شوخی‌های جنسی‌شان، تفریحات و وقت‌گذرانی‌های‌شان چگونه هم‌زبانی تواند بود و چون نیست از حقیقت و معنا هم نمی‌توان دم زد. در چنین جهانی زبان هم علایم محض یا مجموعه کلمات است. آیا قاعده‌ای هست که به این کلمات معنا بدهد؟ تمدن جدید بر خلاف تمدن‌های قبلی که قاعده و اصلی داشت دیگر اساس و اصلی ندارد اما در داخل سیستم خود شاخه‌ها و وسایلی دارد که استیلای خود را حفظ می‌کند و مانع پیداشدن خودآگاهی و پرسش درباره‌ قدرت مخفی و ناپیدای تمدن می‌شود. از چه طریق؟ از طریق حرف. مگر نه این است که روزنامه و رادیو و سینما و تلویزیون مقام بزرگی در روابط و مناسبات دنیای امروز دارند تا آنجا که به اعتباری می‌توان زمانه را زمانۀ این وسایل خواند؟ این وسایل اطلاعات و افکار و حتی ایدئولوژی‌ها را نشر می‌دهد اما این اطلاعات به جای اینکه ما را در فهم تمدن مدد رساند بیشتر در غفلت راسخ می‌سازد حتی قواعد جزئی تمدن فعلی را نیز مکتوم می‌دارد تا مرجع و منشأ حرف‌ها هم معلوم نباشد یعنی حتی کسی نپرسد که فونکسیون تلویزیون در دنیای ما چیست و پیداست که در این ابهام و تیرگی تأثیر حرف‌ها و گفتارها هم بیشتر می‌شود. اینجاست که می‌توان فقط برای توصیف تمدن فعلی قول استروکتورالیست‌ها را درباره‌ سیستم‌ها پذیرفت اما سیستم‌هایی که در زیر حرف‌های تو خالی و بی‌معنا که در

واقع ورای وضوح و ابهام هم هستند پوشیده است، حرف‌ها را می‌شنویم و از منشأ آنها خبری نداریم.

اگر بخواهیم موافق طرحی که تا حالا عرضه کرده‌ایم نتیجه بگیریم باید بگوییم مطالعه جدی درباره زبان، مطالعه درباره تمدن است و مطالعه در تمدن هم جدا از رسیدگی به امر زبان نیست. مطالعات علمی که به طور قراردادی زبان را جدا از متن تمدن ملحوظ می‌دارد و یا چنانکه در جامعه‌شناسی زبان می‌بینیم به چگونگی تغییر و تطور معنای ظاهری کلمات و عبارات و نحوه ادا و بیان آنها می‌پردازد، فقط می‌تواند راهنما و مددکار این تحقیق جدی باشد و گرنه تحقیق درباره ذات زبان رانمی‌شود در این حدهای انتزاعی گنجانند. طرح مسئله زبان همان پرسش از ذات بشر است و پژوهش درباره بشر از پژوهش در زبان او منفک نیست.

یک چنین پژوهشی است که به ما امکان می‌دهد اساس علم و ماهیت آن و ذات تمدن را دریابیم و نحوه تفکر یا اعراض از تفکر و غفلت را که وضع بشر امروزی است درک کنیم. البته اکتفا به بررسی زبان به صورتی که هست ما را به جایی نمی‌رساند. حتی اگر گمان کنیم بحث و فحص و انتقال هنر معاصر می‌تواند ما را از سرگردانی نجات دهد، در اشتباهیم. با زبانی که دیگر مضمون خود را از دست داده است و بیان‌کننده افکار و احوال نیست - و اگر به بیان افکار گذشته هم پردازد ماهیت آن را در زبان روزمره قلب می‌کند و نابود می‌سازد - بحث و فحص‌ها هم هیچ و بی‌ارزش می‌شود.

آیا همه راه‌ها بسته است و انسانیت دیگر آینده‌ای ندارد؟ و آیا نمی‌شود عالمی و آدمی از نو ساخت؟ چه کسی به این سؤال، پاسخ می‌دهد؟